



مجله الکترونیکی
همجنسگرایان ایران

سال اول . شماره ۱۰ . مهر ماه ۱۳۸۴





فهرست مطالب

- فهرست مطالب این شماره ۱
 حرف های سردبیر - دلارام ۲
 همجنسگرایان مسن پاره تن جنبش ما هستند ۴
 دوست من خوشبخت باش و سرفراز زندگی کن ۸
 شکنجه وحشیانه همجنسگرایان ایرانی ۱۱
 فاکت‌های علمی در رد بچه بازبودن همجنسگرایان ۱۳
 فلاش هایی از زندگی یک لزبین - آذر ۱۶
 نقدی بر نقدی - سپنتا ۱۹
 نامه های خوانندگان ۲۱
 سرگذشت من - بابک ۲۳
 نقش همجنسگرایی در سیاست (گذشته و حال) ۲۵
 علنی شدن و اهمیت آن ۲۹
 جشن عشق ۳۲
 توماس مان و ناکامی های جنسی اش ۳۴
 فمینیسم، واژه ای آشنا برای لزبین ها - دلارام ۴۱
 ایران و چین و حقوق همجنسگرایان دو کشور ۴۴
 چه کاری از دست من بر می آید؟ ۴۷
 شوخی با طعم جدی - جدی با طعم شوخی ۵۱

ماها را به دوستان و آشنایان خود معرفی کنید

ماها

مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایران

تاریخ آغاز انتشار: آذرماه سال ۱۳۸۳

شماره ۱۰، مهر ماه ۱۳۸۴ - ۵۳ صفحه



MAHA

The First Iranian GLBT e-Magazine

Issue 10 , October 2005

Majaleh_maha@yahoo.com

ارتباط با ما

برای بیان نظرات و پیشنهادات خود، و یا ارسال مطلب، عکس، نقد، و همینطور برای اشتراک «ماها»، از آدرس پستی زیر استفاده کنید:

Majaleh_maha@yahoo.com

(پست الکترونیکی علاقه مندان به اشتراک ماهنامه «ماها» در لیست مشترکین وارد شده و پس از آن، همزمان با انتشار شماره جدید، نسخه ای از آن برای مشترکین ارسال خواهد شد.)



حرف های سردبیر

هـ مه ی ما همجنسگرایان، در یک برهه ی زمانی از زندگی که معمولا سال های رشد و سال های شکل گیری شخصیتمان است به خاطر دریافتن حسی در خود که مغایر با احساسات پدر و مادر، خانواده و حتی دوستانمان بوده است بیشتر از دیگران در وجود خود تامل کرده ایم. وقتی خیلی کوچک بودم، هر بار که فیلم می دیدیم خودم را به جای هنرپیشه ی مرد داستان می گذاشتم. همیشه دوست داشتم به جای دوچرخه سواری با دخترها، با پسرها فوتبال بازی کنم. عاشق پنچرگیری و عوض کردن لامپ سوخته بودم. بزرگتر که شدم به خاطر اینکه مانتو و روسری مانع فوتبال بازی کردنم نشود موهایم را مدل پسرها کوتاه می کردم. اما وقتی در سن ده-دوازده سالگی علنا عاشق دخترها می شدم، کم کم متوجه فرق های اندکی بین خودم و دوستان دخترم شدم. در دوران راهنمایی و دبیرستان هنوز بدون روسری بیرون می رفتم و فوتبال بازی می کردم، اما بیشتر از پیش به عشق یک دختر احساس نیاز کردم. این حس باعث شد در وجود خودم بیشتر تامل کنم. اما از چه کسی می توانستم کمک بگیرم؟

خانواده اولین انتخاب من بود. اما مادر من عاشق پدرم بود. خواهرم مدام با پسرهای رنگارنگ دوست می شد، نمی توانستم تصور کنم اگر به آنها می گفتم که عاشق دخترها می شوم آنها چه رفتاری ممکن بود از خود نشان دهند. کمک گرفتن از مشاور مدرسه به نظر انتخاب درستی می آمد، او جواب نامه هایی که به صندوق مشاوره انداخته می شد را روی تابلو می زد و لازم نبود کسی خودش را معرفی کند. من هم نامه را نوشتم و با هزار ترس و لرز داخل صندوق انداختم. هفته ی بعد مشاور تحصیل کرده ی مدرسه برای من نوشته بود: «به نظر من شما یک بیماری روانی دارید و باید هر چه سریع تر برای درمان به یک روانپزشک مراجعه کنید.»

کلمه ی «بیمار روانی» من را بر آن داشت که بیشتر در مورد به اصطلاح بیمار بودن خودم تحقیق کنم و تنها راه باقی مانده برای من کتاب های روانشناسی بود. بعد از مطالعه ی چند کتاب پی بردم که من یک همجنسگرا هستم و زن هایی مثل من را لزبین صدا می کنند. واژه ی همجنسگرا تن من را به لرزه درآورد، چون قبلا در درس دینی خوانده بودم که قومی به اسم قوم لوط به دلیل روابطشان با همجنس گرفتار نفرین الهی شدند. در قانون کیفری اسلامی مجازات لواط اعدام و مجازات زنان همجنسگرا سنگسار است.

این واقعیت که احساس من حداقل در ایران یک احساس ممنوع است بسیاری از واقعیت ها را برای من روشن کرد. تازه متوجه شدم چرا هیچگاه نه در تلویزیون، نه روزنامه و مجله و نه حتی از زبان اطرافیانم چیزی در مورد همجنسگرایی نشنیده بودم. چون با همجنسگرایان مانند قاتلین رفتار می کنند، مانند زن های فاسد، مانند انسان های پایین تر از شان و مقام انسانیت.

حالا زمان این بود که از خودم سوال کنم: «آیا من واقعا لزبینم؟»

آیا منی که تا آن زمان هیچ گونه رابطه ی جنسی با جنس موافقم نداشته ام، باز هم شامل این گروه خلافتکار



می شوم؟ آیا من مجبورم گرایشم به جنس موافق را در تمام طول زندگیم پنهان کنم و عاشق دروغین مردی شوم که هیچ گرایشی به او ندارم؟ من گرایش به جنس موافق دارم، اما همجنسگرایان فاسدند، به فکر شهوت اند، اما من که به فکر شهوت نیستم. من فقط یک عاشقم، عاشق یک همجنس. پس کجای این داستان ایراد دارد؟

گرایش و عشقم برایم اموری بدیهی بود پس شاید تعریف واژه ی همجنسگرا دچار ایراد است. من آزاده تر از آن هستم که محدود به حرف دیگران شوم، بلند پروازتر از این هستم که تن به قفس دین و خرافات بدهم. خوشبختی واقعی برای هر انسانی زمانی حاصل می شود که انسان واقعیت های وجود خودش را بپذیرد و در صدد رشد دادن آنچه خداوند در وجودش قرار داده بر بیاید. بله، واقعیت وجود من این است که من یک لذبین هستم و فراتر از شهوت و رابطه ی جنسی با همجنس، عشق حقیقی را در پیکره ی همجنسم جستجو می کنم. اما آیا پذیرفتن اینکه همجنسگرا هستم کافیست؟ همجنسگرا بودن من، من را در اقلیتی قرار داده که این اقلیت در کشور من یک اقلیت

روی صحبت من با همجنسگرایان و مخصوصا لذبین هایی است که مدتهاست این مجله را می خوانند و هربار از اینکه گروهی برای رساندن حرفهایشان به جهانیان تلاش می کنند دلگرم می شوند، اما ما نمی توانیم دست روی دست بگذاریم و انتظار داشته باشیم اوضاع مان از این که هست بدتر نشود. نمی توانیم سکوت کنیم و انتظار داشته باشیم که هم احساسانمان در زندان ها از «جرمی به اسم همجنسگرایی» تبرئه شوند. از حضور در صحنه نترسید، واقعیت های زندگی خود را بپذیرید و فراموش نکنید که آزاد آفریده شده اید و هیچ کس نمی تواند این آزادی را از شما سلب کند.

فراموش شده است. آزادی فردی من تا زمانی معنی دارد که به پیکره ی جامعه خدشه ای وارد نشود، پس من هیچگاه نمی توانم همجنسگرا بودنم را علنی کنم، نمی توانم سرم را با افتخار بالا بگیرم و اعلام کنم که من نه بیمار روانی و نه جنایتکار، من فقط یک همجنسگرا هستم.

اما خداوند من را هم همجنسگرا آفریده، و هم آزاد. پس من باید برای آزادی مبارزه کنم.

باید برای شناساندن سرشت خودم به انسان هایی که گمان می کنند من پست تر از انسانم بپاخیزم. روی صحبت من با همجنسگرایان و مخصوصا لذبین هایی است که مدتهاست این مجله را می خوانند و هربار از اینکه گروهی برای رساندن حرفهایشان به جهانیان تلاش می کنند دلگرم می شوند، اما هیچگاه در صدد همکاری و پربارتر کردن این مجله بر نمی آیند. ما نمی توانیم دست روی دست بگذاریم و انتظار داشته باشیم اوضاع مان از این که هست بدتر نشود. نمی توانیم سکوت کنیم و انتظار داشته باشیم که هم احساسانمان در زندان ها از «جرمی به اسم همجنسگرایی» تبرئه شوند. تا کی می خواهیم شاهد به دار آویخته شدن همجنسگرایان بی گناه باشیم؟ تا کی می خواهیم شاهد از بین رفتن حقوقمان باشیم؟

از حضور در صحنه نترسید، واقعیت های زندگی خود را بپذیرید و فراموش نکنید که آزاد آفریده شده اید و هیچ کس نمی تواند این آزادی را از شما سلب کند.

سردبیر لذبین، دلارام



همجنسگرایان مسن، پاره تن جنبش ما هستند



همانطور که ما همجنسگرایان در همه اقشار و طبقات و سطوح مختلف جامعه هستیم، به همان اندازه هم در سنین مختلف قرار داریم. تصور غلطی که خیلی ها درباره همجنسگرایان دارند این است که همجنسگرایان را افرادی جوان و عمدتاً قبل از سن ازدواج در ذهن خود تصور می کنند. متأسفانه خیلی از خود ما هم چنین تصویری داریم، و یا اصلاً فکر اینکه همجنسگرایان مسن پاره ای از تن جنبش ما هستند به ذهن خیلی از خود ما خطور نمی کند...

آقا محمد، راننده تریلی است، ۵۵ تا ۶۰ ساله به نظر می رسد اما از اعلام سن واقعی خود طفره می رود. زن و بچه دارد و اهل یکی از شهرهای بزرگ کشور است. او بنا به طبیعت کارش، شب ها را در شهرهای مختلف اطراق می کند. طبق تجربه این همه سال، پارک ها و محل های پاتوق همجنسگرایان در بعضی از شهرها را می داند. شب ها به آنجا سر می زند به این امید که کسی را برای لحظه ای خوشی و لذت ممنوعه پیدا کند. می گوید: «من برای سؤال و جواب به اینجا نیامده ام. اینجا آمدم که کسی را پیدا کنم.»

- از چه سنی حس کردی که همجنسگرا هستی؟
- «از همان جوانی، حتی وقتی ۷-۸ سالم بود هم حس می کردم که از دختران خوشم نمی آید.»
- پس چرا ازدواج کردی؟
- «آخه این چه سؤالیه؟ همه اینکار را می کنن. مگه راه دیگه ای هم هست؟»
- تو این همه سال، همیشه دنبال سکس با مردها بوده ای؟
- «هر وقت فرصتش گیر بیاد. گاهی تو حمام عمومی، گاهی تو پارک، گاهی با یک راننده دیگه.»

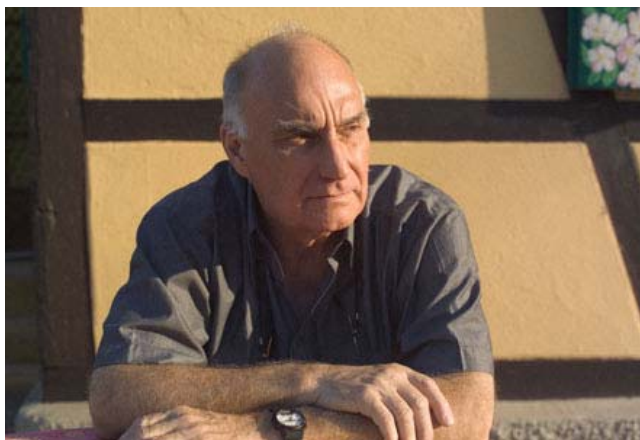
مهری هم همین سن و سال آقا محمد را دارد. چیز زیادی ازش نمی دانم. فقط طبق تعریف مادرم، در نوجوانی او را به عقد پسر عمویش در می آورند ولی فقط یک شب پیش او می ماند و فردای آن روز چمدان خود را برمی دارد و به خانه پدری برمی گردد، و از آن روز تا حالا هم تنها زندگی می کند. مهری یک دوست بسیار نزدیک و صمیمی دارد بنام نسرين، که تقریباً هم سن خودش است. نسرين هم مثل مهری بچه ای ندارد. چند سال بعد از ازدواج، شوهرش در اثر یک تصادف می میرد و تا همین امروز مجرد باقی مانده است. دوستی و رفت و آمد مهری و نسرين زبازند همسایه ها است. نمی دانم، ولی از پیچ پیچ زن های دور و بر و همسایه ها این را می فهمم که دوستی مهری و نسرين از نوع دیگری است، چرا که گاهی شب ها را در خانه هم سر می کنند و موی لای درز دوستی اشان



نمی رود. آیا اینها دو زن لزبین کشور ما هستند؟

اسماعیل حدود ۶۰ سال از عمرش می گذرد و هنوز در مغازه تعمیر دوچرخه خود کار می کند: «در دوره شاه، وقتی ۲۵ سالم بود این مغازه را باز کردم. زن و بچه داشتم اما حسرتم برای سکس با یک مرد حد و حساب نداشت. روزی با یک مردی آشنا شدم که دوچرخه پسرش را برای تعمیر آورده بود. نمی دانم چطور شد، ولی یک احساس و رابطه و دوستی عجیبی بین من و او برقرار شد. حس می کردیم که یک چیز مشترکی با هم داریم. تا یک بار غروبی که داشتم مغازه را می بستم سر زد و آن روز برای اولین بار توی مغازه ام با هم حال کردیم. بعدش با خیلی های دیگه هم سکس داشته ام ولی حالا دیگه از ما گذشته. ولی خب، حسرتش باقی است.»

هیچوقت فکر کرده اید که ممکن است پدر، مادر بزرگ، خاله، معلم یا مغازه دار سر کوچه شما همجنسگرا



شرایط اجتماعی و فرهنگی که همه می دانند، نبود منابع اطلاعاتی و... باعث شده که اکثریت مطلق همجنسگرایان مسن ازدواج کنند و چه بسا فرزندان آنها هم در سنین جوانی باشند. این گی و لزبین های مسن، تمام عمر خود را زجر کشیده اند، خود را بیمار و غیر عادی دانسته اند، بر خلاف میل خود با جریان جامعه حرکت کرده و تن به دگرجنسگرایی اجباری سپرده اند. نمی توان آنها را ملامت کرد اما ملال، حرمان، کمبود و آه و حسرت از کول و بار زندگی اشان می بارد و بدتر آنکه نمی توانند این درد خود را به کسی بگویند

باشند؟ وقتی در پاتوق های محل دیدار همجنسگرایان، مردان مسن را می بینید که در پی تماس با دیگران هستند چه برخوردی با آنها می کنید؟

رابطه بسیار صمیمی و نزدیک فلان زن محله با زن دیگر را چگونه توضیح می دهید؟ آیا ممکن است آنها دو زن لزبین مسن باشند که اسرار مگوی خود را با هم قسمت می کنند؟

بهر رو، همانطور که ما همجنسگرایان در همه اقشار و طبقات و سطوح مختلف جامعه هستیم، به همان اندازه هم در سنین مختلف قرار داریم. تصور غلطی که خیلی ها درباره همجنسگرایان دارند این است که همجنسگرایان را افراد جوان و عمدتاً قبل از سن ازدواج در ذهن خود تصور می کنند و متأسفانه خیلی از خود ما هم چنین تصوری داریم. یا اصلاً فکر اینکه همجنسگرایان مسن پاره ای از تن جنبش ما هستند به ذهن خیلی از خود ما خطور نمی کند.

مسلمانان با توجه به شرایط اجتماعی و فرهنگی که همه می دانند، نبود منابع اطلاعاتی و... باعث شده که اکثریت مطلق همجنسگرایان مسن ازدواج کنند و چه بسا فرزندان آنها هم در سنین جوانی باشند. این گی و لزبین های مسن، تمام عمر خود را

زجر کشیده اند، خود را بیمار و غیر عادی دانسته اند، بر خلاف میل خود با جریان جامعه حرکت کرده و تن به دگرجنسگرایی اجباری سپرده اند. نمی توان آنها را ملامت کرد اما ملال، حرمان، کمبود و آه و حسرت از کول و بار



زندگی آنان می بارد و بدتر آنکه نمی توانند این درد خود را به کسی بگویند.

اینجاست که اهمیت اینترنت روشن می شود، وسیله ای که با کمک آن نسل جوان توانسته خود و احساس خود را بشناسد، با هم احساسان خود رابطه بگیرد و صحبت از حقوق خود را به میان کشد. جوان همجنسگرای امروزی می تواند با فشار یکی چند دکمه توسط کامپیوتر به دنیای وسیع و رنگارنگ همجنسگرایان وارد شود، از تنهایی به در آید و پی ببرد که بیمار یا شهوت زده نیست، بلکه احساس همجنسخواهی او احساسی عادی، طبیعی و معتبر است و اگر دیگران آن را بر نمی تابند خود آنها مشکل دارند، اما همجنسگرایان ۵۰ به بالا (و حتی ۴۰ به بالا) این امکانات را نداشتند؛ نتوانستند با هم احساسان خود رابطه بگیرند، بر تفکر بیمار بودن خود غلبه نکردند و در نتیجه هر چه بیشتر پوسته اطراف خود را ضخیم تر کردند، مبادا که کسی از راز آنها بویی ببرد. به قول دوستی این همجنسگرایان در آن سوی شب زندگی می کنند، اما ما را می بینند و تازه در می یابند که چگونه زندگی را باخته اند. هرچند در کشور ما اطلاعات و منابع چندانی درباره کل همجنسگرایان وجود ندارد، اما بدتر از آن این است که درباره همجنسگرایان مسن هیچ سند یا نوشته ای موجود نیست. بی عدالتی اخلاقی و فرهنگی جامعه فشار مضاعفی را بر این افراد وارد می کند. احتمالاً بخش وسیعی از آنها کلاً معنی لزبین یا گی را نمی دانند و بیهوده نیست اگر ادعا شود که پیدا کردن زن یا مرد مسنی که به همجنسگرایی خود اعتراف کند یا شناخت صحیحی از آن داشته باشد، کار ساده ای نیست.

در غرب هم اکثر مطالعات مربوط به همجنسگرایی، بیشتر حول و حوش همجنسگرایان جوان بوده و تنها در چند سال اخیر است که بخشی از آنها توجه خود را به موضوع همجنسگرایان مسن معطوف کرده اند.

دسترسی به اینترنت هم در نورافکنی بر

مسائل، مشکلات و مطالبات همجنسگرایان مسن بی تاثیر نبوده است. امروزه می توان صدها سایت اینترنتی معتبر و جدی متعلق به همجنسگرایان مسن پیدا کرد. همچنین در بسیاری از کشورها، خدمات اجتماعی و رفاهی متناسب با نیازهای آنان در حال شکل گیری هستند. برای نمونه در غرب تعداد همجنسگرایان مسن که ازدواج نکرده اند (با توجه به

هرچند در کشور ما اطلاعات و منابع چندانی درباره کل همجنسگرایان وجود ندارد، اما بدتر از آن این است که درباره همجنسگرایان مسن هیچ سند یا نوشته ای موجود نیست. بی عدالتی اخلاقی و فرهنگی جامعه فشار مضاعفی را بر این افراد وارد می کند.

اینکه در آنجا در دوره جوانی همین ها مسائل همجنسگرایی تا حدودی عمده شد) زیاد است، اما همجنسگرایان مسن از زندگی در خانه سالمندان متعلق به دگرجنسگرایان احساس راحتی نمی کنند، پس گروه های حمایتی آنها در تلاش اند تا خانه های سالمندان خاص همجنسگرایان سالمند را تاسیس کنند، و یا کلوب ها و گروه های خاص خود، که با هم معاشرت، مسافرت، رفت و آمد و یک سری فعالیت های مشترک دیگر که مناسب سنشان است داشته باشند و احساس تنهایی نکنند. جالب اینجاست که اکثر مطالعات صورت گرفته در مورد انزوا و تنهایی افراد مسن دال بر این دارند که همجنسگرایان مسن کمتر از دگرجنسگرایان هم سن و سال خود، در تنهایی و انزوا بسر می برند و دلیلش هم این است که غیرهمجنسگرایان عموماً دوستان کمتری دارند، همسر آنها احتمالاً در گذشته و فرزندانشان هم در جاهای دورتر زندگی می کنند، در حالی که همجنسگرایان مسن عموماً حلقه دوستان نزدیک و صمیمی بیشتری دارند



و تحت پوشش گروه های حمایتی و دوستی خاص خود هم قرار می گیرند. دلیل دیگر اینکه، همجنسگرایان از همان سنین نوجوانی که به گرایش جنسی همجنسگرایانه خود پی می برند، نوعی مکانیسم مقابله با انزوا و تحمل تنهایی در آنها شکل می گیرد که در سال های بعد به دردشان می خورد.

اما همجنسگرایان مسن مشکلات و مسائل خود را مانند بقیه دارا هستند؛ کسانی از نزدیکترین دوستان خود را از دست داده اند، کار نمی کنند و در نتیجه ممکن است مشکلات مالی داشته باشند، یا ناخوشی های سال های پائیزی عمر (مانند بیماری های قلبی یا دیابت، فشار خون یا ضعف چشم) گریبانگیرشان می باشد، اما مسلماً قلب آنها جوان است و نیازمند رد و بدل کردن عشق و محبت با دیگران اند.

در کشور ما البته وضع فرق می کند و همجنسگرایان پا به سن گذاشته مشکلات و مسائل و معضلات خاص خود را دارند که متأسفانه با توجه به شرایط حاکم، امکان بررسی و مطالعه و رسیدگی جدی به نیازهای آنها موجود نیست، اما یک سری کارها را می توان انجام داد. جای بسی خوشحالی است که چندین نفر از همجنسگرایان مسن کشور خواننده مجله ماها هستند. همچنین تعدادی از همجنسگرایان به رابطه و دوستی با افراد مسن تمایل دارند. می توان از طریق دوست یابی مجله ماها، یا جاهای دیگر برای یافتن دلداده ای استفاده نمود، تعدادی از همجنسگرایان مسن ایرانی در خارج از کشور زندگی می کنند و شناخت و امکانات بهتری دارند. اگر همین ها درست مورد استفاده قرار گیرند، می توان امیدوار بود که تا حدودی از بار مشکلات این افراد کم شود. به اعتقاد من اولین اقدام این است که هر کسی که توان و امکانش را دارد یک وبلاگ یا یک سایت مخصوص همجنسگرایان مسن درست کند. می توان گروه حمایتی و رفت و آمد خاص این افراد درست کرد. همچنین از آنجا که اکثر این دوستان یا به اینترنت دسترسی ندارند یا شکل کاربرد آن را نمی دانند، می توان یک سری اطلاعات را پرینت کرده و در اختیار آنها گذاشت. اگر خود



همجنسگرایان مسن مشکلات و مسائل خود را مانند بقیه دارا هستند؛ کسانی از نزدیکترین دوستان خود را از دست داده اند، کار نمی کنند و در نتیجه ممکن است مشکلات مالی داشته باشند، یا ناخوشی های سال های پائیزی عمر (مانند بیماری های قلبی یا دیابت، فشار خون یا ضعف چشم) گریبانگیرشان می باشد، اما مسلماً قلب آنها جوان است و نیازمند رد و بدل کردن عشق و محبت با دیگران اند.

دوستان همجنسگرای مسن، علاقه به ساختن وبلاگ یا سایت دارند اما شیوه کار را بلد نیستند می توانند با وبلاگ نویسان جوان تماس بگیرند. ما مطمئن هستیم که دوستان از کمک و راهنمایی

مضایقه نخواهند کرد. بهر رو، جنبش همجنسگرایان ایران کامل نخواهد بود اگر بخشی از آن نادیده گرفته شود و یا از حضور در میدان شانه خالی کند. بر همه ماست که راه ورود همه اعضا پیکره جنبش خود را هموار کنیم.

علاقمندان به کسب اطلاعات بیشتر می توانند در جستجوگرها دنبال کلمه هایی همچون Senior

Homosexual, Senior Gays/Lesbians, Mature Gaymen/Lesbian و امثال اینها بگردند.



دوست من! خوشبخت باش و سرفراز زندگی کن

خسرو

گیاهی وقت ها در زندگی چیزهایی بهت می رسند که نمی خواهی و یک خورده حس می کنی که با دیگران متفاوتی؛ مثلاً شاید چپ دست باشی، در خانواده فقیری متولد شده ای، پایت لنگ باشد و یا شاید گی باشی. اما از من بشنو دوست من، بهت قول می دهم که چپ دست بودن یا پای لنگ داشتن، شاید امروز مسئله خیلی عمده ای نباشد، اما زمان زیادی از آن روز نگذشته که چپ دستها را به زور وادار می کردند تا با دست راستشان بنویسند و چپ دستان پا به سن گذاشته تنبیه معلم و بد و بیراه گفتن والدیشان را فراموش نکرده اند. پای لنگ داشتن که دیگه بدتر، دوستان و همسن و سالان، آدم را مسخره می کردند (هنوز هم هست)، اما خب حالا دیگر هیچ آدمی که سرش به تنش بیارزد، به چپ دستان و لنگ پایان چپ چپ و با حقارت و کم بینی نگاه نمی کند. گی بودن در شرایط امروزی هم همین حالت دارد، تا دلت بخواهد دیگران درباره تو و احساسات توهم و پیش داوری دارند، موانع زیادی پیش راهت هست، اما شجاع باش. تو می توانی همه موانع و مشکلات را دور زده و سرفراز به خوشبختی خود بررسی. هیچوقت از یاد مبر که مشکل از ناآگاهی و نادانی و کم سوادی دیگران است، نه از احساس تو.

تو می توانی شاد باشی، واقعا شاد و شنگول. می توانی دوستان خوب و صمیمی فراوانی داشته باشی، دوستانی که از گی بودن آگاه هستند و تو را آنطور که هستی و دوست داری باشی، دوست خواهند داشت. این را از من باور بکنی یا نکنی، ولی اگر بخواهی، والدینت هم روزی تو را قبول خواهند کرد. سرزنش ها و ناملایماتی که امروز از ناحیه گی بودن می بینی ناشی از این است که فقط جنبه منفی گی بودن را می بینی. فکر نکن که سر دیگران کلاه می گذاری و با یکی از جنس مخالف خود دوست می شوی یا با جنس مخالف ازدواج می کنی. با اینکار قبل از همه سر خود را زیر برف کرده ای. اما یادت باشد که با این عمل همیشه در ترس و ناامنی بسر خواهی برد، ترس از اینکه نکند نقش جعلی را خوب بازی نکنی و دیگران متوجه شوند، ناامنی از اینکه در محیط و شرایطی قرار گیری که در آن احساس راحتی و خود بودن نمی کنی.

در اعماق وجودت تو می دانی که کیستی و چه می خواهی، مشکل فقط نداشتن قدرت اعتراف به خود است، پس با جنس مخالف رو هم می ریزی، اما هی زور می زنی که از زیرش در بروی و دنبال بهانه ای می گردی که رابطه را به هم بزنی. با اینهمه، هی در ادا و اطوار دگرجنسگرایانه درآوردن خود را غرق می کنی. با اینکار اما هر چه بیشتر و با اصرار به دیگران وانمود می کنی که تو گی نیستی و دگرجنسگرا هستی. کاری که رها شدن از قفس در آینده را سخت تر می کند. اما نگران نباش. انسان کامل و بی عیب و نقص وجود ندارد. من هم روزی مثل تو بودم و همین شرایط تو را داشتم. و امروز می دانم که ظاهرسازی های ما گی ها، هر چه بیشتر خود ما را عمیق تر در هچل و چاهی فرو می برد که بعداً به همان درجه بیرون آمدن از آن برایمان سخت تر و دشوارتر می شود، بله ما با پیچ و تاب هایی که به خود می دهیم، هر چه بیشتر خود را در تار ذلت گرفتارتر می کنیم، اما ما هدفمان این نیست،



می خواهیم دیگران ما را نشناسند و به گی بودنمان پی نبرند. مثل زمانی که از ترس به باتلاق فرار می کنی و زمینش تو را می بلعد. نترس دوست من، همه دنیا برای محکوم کردن تو عزم جزم نکرده، کافی است با دقت بیشتری نگاه کنی، دشمنانت را خوب به نظاره بنشیننی تا متوجه شوی که حقارت از سر و رویشان می بارد، پس وایستا، پا به فرار نگذار، بر ترس خود غلبه کن. اگر تو، من، و دیگری فرار نکنیم، تعقیب کنندگانمان خواهند ترسید، رم می کنند و بر امر پیروزی خودشان شک خواهند کرد. بگذار من و تو کنار هم بایستیم، به هم دلگرمی دهیم، با همه اختلافات ظاهری، اما ما می توانیم پشتیبان خوبی برای هم باشیم و کمک کنیم تا جای پایی برای خود در این اجتماع پیدا کنیم.

من گی هستم...

سال ها طول کشید تا توانستم در تنهایی، جلو آینه بایستم و با صدای بلند رو به خودم بگویم: «من همجنسگرا هستم، من یک گی هستم و به گی بودنم افتخار می کنم. من به خودم دروغ نمی گویم، به جنس مخالف گرایش جنسی ندارم، من حق و حقوقی دارم، گرایش من معتبر و طبیعی است. من بیمار نیستم.» بعدش کم کم توانستم به دیگران، یکی یکی، البته آهسته اما پیوسته، بگویم که کیستم و چه می خواهم. سخت بود، کلی بحث و دردسر، گاهی دعوا، گاهی قهر، گاهی شماتت، و گاهی هم خوشحالی و حس رهایی. بله، سخت است، اما غیرممکن نیست.

سال ها طول کشید تا توانستم در تنهایی، جلو آینه بایستم و با صدای بلند رو به خودم بگویم: «من همجنسگرا هستم، من یک گی هستم و به گی بودنم افتخار می کنم. من به خودم دروغ نمی گویم، به جنس مخالف گرایش جنسی ندارم، من حق و حقوقی دارم، گرایش من معتبر و طبیعی است. من بیمار نیستم.» بعدش کم کم توانستم به دیگران، یکی یکی، البته آهسته اما پیوسته، بگویم که کیستم و چه می خواهم. سخت بود، کلی بحث و دردسر، گاهی دعوا، گاهی قهر، گاهی شماتت، و گاهی هم خوشحالی و حس رهایی. بله، سخت است، اما غیرممکن نیست.

حالا شادم، دوستانی که برایم باقی مانده اند، دوستان واقعی و صمیمی من هستند، می دانند به آنها دروغ نمی گویم و خود را آنطور که هستم معرفی می کنم. امروز حس می کنم داشتن دوستان خوب و محدود و واقعی خیلی بهتر از داشتن دوستان زیاد، اما ظاهری است. یاد گرفته ام که دوستی کسی را به قیمت نفی خود و احساس و عشقم نخرم. حالا با خودم و زندگی ام راحتیم، حتی درباره همجنسگرایی خودم

شوخی می کنم، جوک می گویم و... اما احساس بی اطمینانی و ترس نمی کنم. من گی هستم.

باور کن جایی که تو امروز هستی، من بوده ام. دقیقا می دانم که چه احساسی داری و کدام بهانه ها. همه، روزنامه ها و مجلات، اطرافیان و اون بالا نشستگان، همه ما را بی اخلاق، بچه باز، شهوت پرست و غیر نرمال تعریف می کنند اما من و تو می دانیم که ما این نیستیم. ما نرمال و طبیعی هستیم، شادیم و اهل زندگی. غم زدگی ما ناشی از ناآگاهی و تعصبات دیگران است.

می خواهی از این کشور و این مردم فرار کنی؟ می خواهی به کشورهای دیگر پناهنده شوی، آنجا که همجنسگرایان را عزت و احترامی است، به جایی بروی که بیش از این در تنهایی و سرما نمایی، شریکی برای خود



پیدا کنی، زندگی ات را سر و سامان دهی. درس بخوانی و... من هم روزی همین فکر تو را داشتم، اما حالا دیگر نمی خواهم کشور و وطن خود را ترک کنم. اینجا خانه من و توست. ما با هم می توانیم این خانه را بسازیم. مگر چه تعداد از ما می توانند فرار کنند؟ ما که ده نفر و صد نفر و هزار نفر نیستیم. ما همه جا هستیم، میلیون ها نفریم. پس باید همدیگر را پیدا کنیم، پشتیبان هم باشیم و با کنار هم ایستادن قدرت و اراده خود را نشان دهیم. آنوقت خواهیم توانست برای حقوقمان هم کار کنیم.

می دانم، شاید آنقدر دلگیر و آشفته باشی که حتی به خودکشی هم فکر می کنی. اما باور کن هم من می دانم، و هم تو، که نمی خواهی خودکشی کنی. تو فقط می خواهی بی گناهی خود را جار بزنی تا دیگران بفهمند که تو تقصیر کار نیستی و تو را آنطور که هستی قبول کنند. ولی خودت را بیش از این زجر مده دوست من، آنی که سرش به تنش می ارزد، می داند که تو بی گناه و بی تقصیری. پس با همه سختی ها، تو هنوز می توانی شاد باشی و خوشبخت زندگی کنی؛ کافی است خود و احساس و خواست خودت را جدی بگیری. اینقدر به دیگران و قضاوت هایشان بها نده، باور کن ارزشش را ندارند.



به فرار از خانه فکر می کنی؟ مگه جایی هم هست که به آن پناه ببری؟ آیا با اینکار از خودت فرار نمی کنی؟ مگه می شه از خود فرار کرد؟ بمان. مقاوم باش. ما فراوانیم. مطمئنی پسر همسایه، یا کوچه بغلی، یا همکلاسی بغلی ات مثل خودت گی نیست؟!

شاید افکار و مسائل تو با این چیزها که نوشتم فرق دارند، شاید حس کنی که کار و روزگار تو خیلی بدتر از اینهاست، شاید. اما من نسخه نمی پیچم و دستور صادر نمی کنم، من فقط خواستم بگویم که غم و خودخوری تنها راه علاج نیست. دوست من خوشبخت باش و سرفراز زندگی کن.

تو تنها نیستی دوست من، تو هستی، من هم هستم، دیگران هم هستند.

ما فراوانیم.

تو تنها نیستی دوست من!

تو هستی... من هم هستم... دیگران هم هستند...

ما فراوانیم!

دوست تو، خسرو از تهران



شکنجه وحشیانه همجنسگرایان ایرانی

همجنسگرایان ایرانی در امنیت به سر نمی‌برند...

امیر ۲۲ ساله، یک همجنسگرای ایرانی است که به تازگی داستان شکنجه‌ها و ظلم و ستم‌هایی که بر او رفته است را فاش نموده که دل هر انسانی را به درد می‌آورد.

پ در او در زمان کودکی و نوجوانی اش در جنگ ایران و عراق شهید شد و همواره مشکلات اجتماعی او را آزار و اذیت می‌نمود. او همجنسگرا بود و با توجه به این گرایش و متفاوت بودنش ستم‌های زیادی را در دوران تحصیل و دانشگاه خود تحمل نمود.

از زمانی که با دیگر همجنسگرایان آشنا شد و هم احساسان خود را یافت نه تنها مشکلاتش کاسته نشد بلکه اضافه نیز شد. او در یک میهمانی دستگیر شد و محکوم به پرداخت جریمه گردید. بارها توسط نیروهای انتظامی و بسیج و سپاه دستگیر و بازداشت شد و به دلیل اینکه فرزند شهید بود او را بیش از همه آزار و شکنجه نمودند زیرا که معتقد بودند که او خون شهدا را پایمال کرده است اما او کاری جز سرشت و گرایش خود انجام نداده و فقط یک همجنسگراست همانند دیگران هم احساسان خود.

با نفوذ ماموران و طعمه‌های نیروی انتظامی و بسیج در شبکه اینترنت وضع بدتر از قبل گردید. یکی از این ماموران با امیر در چت روم آشنا می‌شود و با او قرار می‌گذارد و بر سر قرار امیر را دستگیر کرده و به مفاسد اجتماعی می‌برند. بیش از یک هفته بازداشت او محکوم به تحمل ۱۰۰ ضربه شلاق می‌شود و در زندان حکم جاری می‌گردد. پس از این ماجرا بارها امیر تحت کنترل و بازجویی ماموران انتظامی و سپاهی قرار می‌گیرد و تهدید به مرگ می‌گردد. بعد از اعدام دو نوجوان در مشهد به جرم لواط ماموران باز امیر را فرا خوانده و تهدید می‌کنند که در صورت مشاهده تنها یک مورد دیگر او را به سرنوشت آن دو فرد مشه‌دی دچار می‌نمایند.

امیر به دلیل فشارهای موجود تا به حال اقدام به فاش‌سازی فشارها و ظلم و ستم‌هایی که بر او رفته است نکرده بود اما حال با توجه به خروج او از کشور این شکنجه‌ها و این فجایع فاش گردیده است. تصاویری از این شکنجه نیز در دست است که در زیر ارائه گردیده است.

سازمان همجنسگرایان ایرانی این شکنجه‌ها و ظلم و آزار و اذیت را محکوم کرده و خواستار توجه بین‌المللی به این موضوع است. همجنسگرایان ایرانی همواره مورد ظلم و ستم و شکنجه و قتل قرار دارند اما شاید تنها موارد جزئی از آن به گوش رسد. خیلی از این فجایع در پشت پرده‌های ترس به دستان بی‌رحم سکوت سپرده می‌شود و یا خیلی از آن‌ها با نام‌ها و اتهام‌هایی آمیخته می‌گردد که اصل قضیه پنهان بماند.

کبودی‌های شلاق بر روی کمر و ضربه به پهلو و کبودی چشم امیر در این تصویرها

قابل مشاهده می‌باشد:



امیر می گوید: زمانی که شلاق می زدند، حس می کردم در حال مردن هستم اما چیزی داغ کمرم را از بالا به پایین خراش می داد و من بیدار می شدم...



چنانچه خود شما دوستان و خوانندگان به دلیل گرایش همجنسگرایی خود مورد ظلم، تعدی، یا ستم واقع شده اید، یا مواردی را می شناسید، می توانید با PGLO تماس گرفته و جزییات را به آنها منتقل کنید. بیایید کمک کنیم تا ستم و سرکوب همجنسگرایان در ایران فراموش نشود. اینگونه اسناد می توانند در دادخواهی ما در مجامع بین المللی و حقوق بشری کمک زیادی بکنند:

سازمان همجنسگرایان ایرانی

کمیسیون حقوق بشر

دبیر کمیسیون: آرشام پارسی

hrc@pglo.org

www.pglo.org

۰۰۹۰ ۵۵۵ ۴۲ ۳۰ ۳۶۰



فاکت های علمی در رد بچه باز بودن همجنسگرایان

اقلیت ها از هر نوعی که باشند در اکثر جوامع با بدبینی به آنها نگاه می شود. گاهی یک مورد خطا از یک نفر را به کل آن جامعه اقلیت نسبت می دهند و یا یک شایعه را در قالب سند جا می اندازند، هزار و یک شایعه در موردشان نقل قول می کنند که متأسفانه به مرور زمان به ذهنیت بسیاری از مردم تبدیل می شوند. وضعیت افغان ها در ایران و برخورد زشت بسیاری از مردم ناآگاه با آنها، پیش داوری قدیمی در مورد سیاهپوستان در آمریکا که همه مردان سیاهپوست به زنان سفید پوست تجاوز می کنند، در اروپا پناهندگان به خصوص آنهایی که از خاورمیانه هستند همه تروریست و یا انگل اقتصاد آنها معرفی می شوند، پیش داوری درباره یهودیان و... همه از این نمونه ها هستند؛ یعنی پیش داوری درباره اقلیت ها، چه جنسی و چه قومی.

پیش داوری، تعصبات و دادن صفت های زشت به همجنسگرایان و وارد کردن اتهامات به آنها در جامعه امروز ما را باید در همین چارچوب تهمت های بی روا و ناشی از عدم شناخت و بر اساس تعصب تعریف کرد. اتفاقاً باید گفت که یکی از سخت ترین و در عین حال مهمترین بخش مبارزه همجنسگرایان نه تنها در ایران بلکه در کل جهان همین امر روشنگری و افشا کردن پیش داوری ها و برداشت های غلط درباره همجنسگرایان است. به همین دلیل همه ما باید این موضوع را جدی بگیریم و تا آنجا که می توانیم در زدودن کج فهمی ها و اصلاح برداشت های غلط بکوشیم، آنوقت خواهیم دید که بسیاری از مردم مشکلی در حمایت از همجنسگرایان و حقوق اشان نخواهند داشت. یکی از اتهاماتی که دیگران به ما وارد می کنند (با هدف نفی حقوق ما)، این است که همجنسگرایان کودک آزاری می کنند و به بچه ها تجاوز می نمایند و در نتیجه تهدیدی جدی بر علیه سلامت و امنیت کودکان به حساب می آیند. جالب اینکه در زمان های دور، وقتی بحث حقوق همجنسگرایان در آمریکا مطرح شد، تعدادی از مخالفان متعصب گروهی تشکیل داده و آن را گروه «محافظت از کودکان» نام نهادند. همین امروز هم گروه های متعصب مذهبی مسیحی در غرب صدها سایت درباره کودک آزاری همجنسگرایان اداره می کنند تا آگاهانه با ادامه شایعات به برانگیختن افکار عمومی بر ضد همجنسگرایان دست یابند. بد نیست بدانید که نیروهای مذهبی متعصب که با ظاهر حفظ اخلاق جامعه، با همجنسگرایان و حقوق آنها مخالفت می کنند، خود با غیراخلاقی ترین روش ها، داده های علمی را نادیده گرفته و همچنان شایعه سازی می کنند و برای تزییق حقوق همجنسگرایان زور می زنند.

اما فاکت های مبتنی بر تحقیقات علمی و بی طرفانه، همه دال بر آن دارند که هیچ سند و مدرکی دال بر اینکه همجنسگرایان در درصد بیشتری از دگرجنسگرایان کودک آزاری می کنند، یا به بچه بازی رو می آورند وجود ندارد. در سال ۱۹۷۸ روانشناسی بنام نیکولاس گروث^۱ در مورد ۱۷۵ مرد متهم به تجاوز به کودکان که پرونده آنها جهت دریافت نظر کارشناسانه روانشناسی به او رجوع داده شده بودند، دست به تحقیق زد. در این تحقیقات مشخص شد که حتی یک نفر همجنسگرا در بین این ۱۷۵ نفر وجود ندارد. همه این افراد یا دگرجنسگرا بودند و یا پدوفیل هایی که هیچ علاقه ای به رابطه جنسی با بزرگ سالان ندارند.^۲



این دکتر محقق نتیجه گیری می کند که مردان دگرجنسگرا، تهدید جدی تری بر علیه کودکان خردسال هستند تا مردان همجنسگرا. او همچنین به همراه یکی از همکاران خود، در تحقیقاتی نشان داده اند که رابطه ای بین کودک آزاری و ستم و تجاوز جنسی به کودکان، با موضوع همجنسگرایی وجود ندارد. از آن مهم تر، هیچ مدرکی در مورد تجاوز لژیون ها به دخترچگان در دست نیست و علاوه بر آن، اکثر مطلق مردانی که به پسر و دخترچگان تجاوز می کنند دگرجنسگرا هستند.^۳

در همان سال ۱۹۷۸ محقق دیگری بنام دیوید نیوتن^۴ در پی جستجوهای خود در ادبیات علمی نتیجه گیری کرد که هیچ دلیل و مدرکی دال بر رابطه بین همجنسگرایی و سکس با کودکان وجود ندارد و اگر فردی با گرایش همجنسگرایی به کودکان دست درازی کند، عمل او را باید نوعی رفتار پیشامدی تلقی کرد.^۵

در سال ۱۹۸۸ یک محقق کانادایی بنام کورت فروند^۶ در انستیتو روانپزشکی کلارک در تورنتو^۷، دو گروه از مردان داوطلب را مورد مطالعه قرار داد و بعداً نتیجه گیری کرد که واکنش مردان همجنسگرا در برابر انگیزش جنسی از سوی پسرچگان بیشتر از انگیزش مردان دگرجنسگرا در برابر انگیزش جنسی دخترچگان نیست.^۸ او بعدها نوشت که کودک آزاری و تجاوز همجنسگرایان به کودکان، افسانه ای بیش نیست.^۹

در سال ۱۹۹۲، دو پزشک آمریکایی در ایالت کلرادو که از ادعاها و سندهای ارائه شده توسط مذهبیبون متعصب مبنی بر دست درازی همجنسگرایان به بچه ها و کودکان خردسال در آن ایالت شوکه شده بودند، تمام آن اسناد و مدارک ارائه شده به اداره پلیس و بیمارستان کودکان را یک به یک مورد بررسی دقیق قرار دادند. مطالعات آن دو یک سال طول کشید و از ۲۶۹ پرونده ارائه شده، تنها به دو مورد برخوردند که خلافکاران ممکن است همجنسگرا باشند، و در عوض ۲۶۷ مورد خلافکاران همه مردان دگرجنسگرا بودند. این دو پزشک بعداً نتیجه گیری تحقیقات خود را این طور اعلام کردند که خطر کودک آزاری جنسی توسط یک گی یا لژیون، بین صفر، و سه و یک دهم است در حالی که خطر کودک آزاری جنسی توسط یک پدر یا قوم و خویش نزدیک غیرهمجنسگرا ۱۰۰ برابر بیشتر است.^{۱۰}

هفت سال پیش (در سال ۱۹۹۸)، در تحقیقاتی مشابه، دکتر ناتانیال مک کوناگی^{۱۱} به این نتیجه رسید که همجنسگرایی را نباید با پدوفیلی (بچه بازی) قاطی کرد. او در صفحه ۲۵۹ کتاب خود نوشت: «مردی که به عمل جنسی با کودکان زیر سن بلوغ و یا تازه به بلوغ رسیده دست می زند، در واقع هیچ علاقه و تمایلی به سکس با مردان یا زنان بالغ ندارد.» تحقیقات علمی همچنین به هیچ سند و مدرکی دال بر اینکه همجنسگرایان نسبت به دگرجنسگرایان، از قدرت تعقل، قضاوت و رفتار مناسب در محل کار و یا با زیردستان خود برخوردار نیستند دست نیافته اند. مثلاً هیچ سند و مدرکی وجود ندارد که مردان همجنسگرا در ادارات از قدرت و موقعیت خود سوءاستفاده کرده و برای کامجویی جنسی، به افراد زیر دست خود فشار بیاورند. این در حالی است که تعداد مدیران دگرجنسگرا که به زنان و دختران زیر دست خود در محل کار برای برقراری رابطه جنسی فشار می آورند، بسیار زیاد است.

روانشناسانی که به موضوع نیاز جنسی انسان ها پرداخته اند اعتراف می کنند که هیچ فاکتور روانی خاصی در همجنسگرایان وجود ندارد که بر اساس آن بخواهیم ادعا کنیم که همجنسگرایان از قدرت کمتری برای کنترل نیاز جنسی خود برخوردارند. از آن گذشته، گرایش جنسی همجنسگرایانه نه بیماری و اختلال روانی است و نه به موضوع توانایی روانی فرد ربط دارد. همجنسگرایان در زندگی روزانه خود؛ در خیابان، محل کار، درس و در همه جا هستند و اختلاف کارکردی و رفتاری در این جاهای عمومی در بین انسان ها ربطی به همجنسگرا یا غیر همجنسگرا بودن



افراد ندارد. واقعیت این است که درصد مردان غیر همجنسگرا که به زنان و دختران تجاوز می کنند و همینطور مردان غیرهمجنسگرا که به تجاوز جنسی کودکان و خردسالان دست می زنند، خیلی بیشتر از درصد افراد تجاوزکار در بین همجنسگرایان است اما آیا وجود دگرجنسگرایان تجاوزکار دلیلی بر بد بودن دگرجنسگرایی است؟ مسلماً نه. آیا اسناد و مدارک وسیعی که نشان دهنده تجاوز پدران دگرجنسگرا به دختران خردسال هستند، مبنای غیر قانونی کردن دگرجنسگرایی قرار می گیرد؟ نه. به همین شکل هم، چنانچه همجنسگرایی دست به تجاوز به خردسالان بزند نباید عمل خطای او را به حساب همه همجنسگرایان گذاشت و نتیجه گرفت که همه همجنسگرایان اینگونه هستند. کسانی که چنین نتیجه گیری هایی می کنند، اگر ناآگاه نباشند، تنها یک هدف را دنبال می نمایند و آن بهانه گیری برای ادامه ستم به همجنسگرایان و نادیده گرفتن حقوق آنهاست.

تجاوز و ستم به کودکان عملی زشت و غیر اخلاقی است، ولی متأسفانه هر روز تعدادی از کودکان نه تنها در کشور ما، بلکه در همه کشورها مورد تجاوز و تعدی واقع می شوند و باید فرد مرتکب چنین عملی طبق قانون محاکمه شود. تحقیقات صورت گرفته در آمریکا نشان می دهند که دختر بچگان ۸۰ درصد کودکان مورد تجاوز قرار گرفته را تشکیل می دهند که خطاکاران همه دگرجنسگرا هستند. از ۲۰ درصد باقیمانده، بخش بزرگی از متجاوزان را افراد پدوفیل تشکیل می دهند که ربطی به همجنسگرایان ندارد. با این همه، متعصبان این همه اسناد را نادیده گرفته و اتهامات بی پایه مبنی بر بچه بازی همجنسگرایان را همچنان تکرار می کنند.

نمونه بارز این افراد، فرد روانشناسی بنام پاول کامرون^{۱۲} است که مطالب زیادی در باب دست درازی همجنسگرایان به کودکان خردسال منتشر کرد و نهایتاً به دلیل پخش شایعات نادرست و عدم پایبندی به اخلاق پزشکی، در سال ۱۹۸۳ از انجمن روانشناسان آمریکا اخراج گردید. او همچنین از شهادت در دادگاه فدرال آمریکا ممنوع شده و چهار سایت عمده حرفه ای روانشناسان، از چاپ مطالب او خودداری می کنند. با اینهمه مسیحیان دست راستی متعصب نوشته های او را در سطح وسیعی پخش می کنند و باز هم ما همجنسگرایان را بی اخلاق می دانند!

پانویس ها

- ۱- Nicholas Groth
- ۲- Groth & Gary, 1982, p. 147
- ۳- David Newton
- ۴- A. Nicholas Groth and H. Jean Birnbaum, "Adult Sexual Orientation and Attraction to Underage Persons," *Archives of Sexual Behavior*, 7(3), 1978, pp. 175-181.
- ۵- David E. Newton, "Homosexual Behavior and Child Molestation: A Review of the Evidence," *Adolescence*, vol. 13, no. 49, Spring 1978, pp. 29-43.
- ۶- Kurt Freund
- ۷- The Clarke Institute of Psychiatry in Toronto
- ۸- Kurt Freund, Robin Watson, and Douglas Rienzo, "Heterosexuality, Homosexuality, and Erotic Age Preference," *The Journal of Sex Research*, 26(1), Feb. 1989, pp. 107-117.
- ۹- Kurt Freund and Robin Watson, "The Proportion of Heterosexual and Homosexual Pedophiles Among Sex Offenders Against Children: An Exploratory Study," *Journal of Sex & Marital Therapy*, 18(1), Spring, 1992, pp. 34-43, at p. 41.
- ۱۰- Sexual Abuse by Carole Jenny, Tom Roesler, and Kimberly Poyer, "Are Children at Risk for Homosexuals?," *Pediatrics*, 94(1), July 1994, pp. 41-44.
- ۱۱- Dr. Nathaniel Mc Conaghy
- ۱۲- Paul Cameron



فلاش های زندگی یک لزبین

آذر

اسم آذره ولی آذر به دنیا نیومدم! آدم خاصی نیستم. دانشجو، ورزشکار و لزبینم. دوست دخترم رو هم خیلی دوست دارم. اسمش تهمینه هست.

پریشب ها عروسی دختر عمه ام بود. از یک ماه قبلش خواهر و مادرم دنبال لباس مناسب برای عروسی بودند. نه اینکه من نبودم، ولی حداقل من می دونستم چی می خوام. به هر حال عروسی هم بهونه ی خوبی بود برای خریدن یه شلوار نو! صبح عروسی مادر و خواهرم رفتند آرایشگاه که موهاشون رو درست کنند. من خونه تنها بودم و فرصت خوبی بود که راحت با تهمینه صحبت کنم. بهش گفتم که خیلی دوست داشتیم اونم می تونست امشب باهامون بیاد و اینکه احتمالاً چقدر امشب دلم براش تنگ میشه. آنقدر این آرزو برای هر دوی ما محال بود که شاید حتی فکر کردن بهش هر دو تای ما رو به خنده می انداخت. فکر اینکه من تهمینه رو به خانواده ام معرفی کنم و بگم: «نامزد تهمینه! قراره وقتی هم خونه شدیم با هم ازدواج کنیم!»، و حتما باید انتظار داشته باشم که اونا هم بگن: «خب، عروس خانوم تحصیلاتشون چیه؟ پدرشون چیکارست!»

همه ی ما آماده ی رفتن به عروسی بودیم به غیر از پدرم! بیشتر از ده بار کراواتش رو باز و بسته کرد اما باز هم قسمت باریکش بلندتر از قسمت پهنش بود و از زیر قسمت پهن زیاد میومد. مادرم صداس در اومده بود، دیگه داشت دیر میشد! من رفتم و گفتم اجازه بدید من امتحان کنم. چون از بچگی عاشق کراوات بودم و همیشه تو دوازده- سیزده سالگیم کراوات پدرم رو می رفتم و هزار بار اونها رو با لباس های صورتی و قرمزی که بر خلاف سلیقه ی خودم برام می خریدند ست می کردم کاملاً با کراوات بستن آشنایی داشتم. وقتی پدرم خودش رو توی آینه نگاه کرد، از اندازه ی کراواتش راضی به نظر می اومد. یه لبخند زد و گفت: «مرسی.»

توی ماشین داشتم از باد کولر یخ می زدم، اما نمی تونستم چیزی بگم، چون اگر دمای ماشین میومد پایین ممکن بود آرایش مادرم اینا روی صورتشون بماسه! شیشه رو هم نمی تونستم بکشم پایین چون شالی که روی سرم انداخته بودم به اندازه ی کافی داشت موهای سیخ سیخیم رو خراب می کرد. ممکن بود باد باعث بشه زحمت های یک ساعته ی من برای صاف نگه داشتن موهام به هدر بره!

وقتی به باغ رسیدیم، عروس خانوم هنوز تشریف نیاورده بودند. دم در عموم اینا رو دیدیم و پدرم منتظر شد که با هم بریم تو. زن عموم از ماشین پیاده شد و با ما سلام و علیک کرد و بی خیال با مادرم و خواهرم رفتند داخل باغ. نمی دونم چرا من باهاشون نرفتم. نمی دونم چرا تونستم پدرم تنها بگذارم. نمی دونم چرا دلم می خواست با پدرم و عموم برم! توی مدتی که دو دل بودم که با زن ها وارد باغ بشم یا مردها، داشتم فکر می کردم که من هیچوقت خودم رو جدا از زن ها نمی دونم، ولی هیچوقت هم نمی تونم مثل اونها سرمو بندازم زیر و بی خیال برم تو! بالاخره با پدرم وارد باغ شدیم و با پدر و مادر عروس سلام علیک کردیم. بعد هم با عمه ها، شوهر عمه ها، عموها، زن عموها و همه ی دختر و پسر عمو و عمه ها! همشون رو بیشتر از دو سال بود که ندیده بودم،



بعضی هاشونم بیشتر. نمی دونم به خاطر این زمان طولانی و فاصله ای که بین ما افتاده بود، بود یا به خاطر ترس از به هم خوردن موقعیت اشون؛ اما هر چی بود واقعا خوشحال بودم که هیچ کدومشون به من نگفتند: «وا! آذرا! چرا شلوار پوشیدی!»، یا اینکه: «هه! تو که هنوز مثل پسرا موهات کوتاهه!»، و یا بد تراز اون: «وای! کاشکی تو هم مثل خواهرت آرایش کرده بودی، نمی دونی چقدر دلم می خواد تورو با آرایش ببینم، حتما خیلی گوگولی تر میشی!» «توی باغ داشت موزیک آروم پخش می شد و همه دیگه داشت خوابشون می برد که یهو آهنگ «بادا بادا مبارک بادا» پخش شد و چند لحظه ی بعد عروس خانوم و آقا داماد بین شاباش جمعیت و کلو کلو های مردم وارد باغ شدند. همه با شادی از جاشون بلند شدند، نه اینکه من بلند نشدم ها، حتی پا به پای بقیه دست زدم. اما توی وجودم یه حس غریب شروع به وول خوردن کرد و توی ذهنم مدام شروع به صحنه سازی کرد..... «من و تهمینه هر دو تامون لباس عروس پوشیدیم، هر دو تامون گل دستمونه، دارن برامون اسپند دود می کنند، همه دارن دست می زنند، فریاد هلهله ی جمعیت همه جا رو برداشته. پدرم داره بالای سرمون پول میریزه و مادرهامون دارن با رضایت و خوشحالی می خندند، تا چند دقیقه ی دیگه عاقد ازمون میپرسه، عروس خانوم ها بنده و کیلم؟»

عروس و داماد رفتند سر سفره ی عقد و دورشون پر آدم شد. خواهرم دستمو کشید که بریم و از نزدیک شاهد ماجرا باشیم. دختر عمه ام رو شاید پنج سال بود که ندیده بودم. لباس عروسی خیلی بهش میومد، وقتی از بین جمعیت جلو رفتم که ازشون عکس بگیرم و وقتی باهاش چشم تو چشم شدم، با شور و شوق برام دست تکون داد و من هم همین کار رو کردم. فکر کردم حتما الان خیلی باید هیجان زده باشه، البته نه از دیدن من، بلکه از نشستن سر سفره عقد..... «من و تهمینه نشستیم سر سفره و داریم سر اینکه کی اول تور اون یکی رو بالا بزنه و کی ماست و عسل دهن اونیکی بذاره بحث می کنیم. بالاخره به این نتیجه می رسیم که با هم توها رو بالا بزنیم و هر دومون هم عسل و هم ماست رو دهن اون یکی بگذاریم. تهمینه خیلی هیجان زده است و مرتب به حالت عصبی می خنده، منم بدنم سرد شده و دارم سعی می کنم استرس خودم رو پنهان کنم. چشمم می افته به جمعیت و از بین اونا دختر عمه ام رو تشخیص میدم که با شوهرش دارن برامون دست تکون میدن!»

عروس خانوم بله رو گفت و مراسم عقد تموم شد. داماد تور عروس رو بالا زد و بوسش کرد. دیگه کار من تموم شد. رفتم و نشستم سر جام تا مراسم کادو دادن تموم بشه!

بعد از اینکه جمعیت تقریباً پراکنده شد، آقایی که وسط ارکستر ایستاده بود و احتمالاً خوانندشون بود از عروس و داماد دعوت کرد که وارد پیست رقص بشن، براشون آهنگ عروسی گذاشته بودند و اونا هم می رقصیدند. کم کم دختر و پسرهایی که احتمالاً تازه عروسی کرده بودند یا اینکه نامزد بودند وارد پیست رقص شدند. همیشه رقصیدن رو دوست داشتیم و دلم می خواست زودتر از همه پاشم و برم وسط. اما تهمینه نبود که باهاش برقصم و مجبور بودم با خواهرم برقصم. اما اون می گفت پیست هنوز خلوته و الان زوج ها وسط هستند، ما که زوج نداریم!

اما، من که زوج داشتیم، من که دوست دختر داشتیم، من که یکی رو داشتیم که بتونم باهاش برقصم و باهاش شاد باشم؛ پس چرا نشسته بودم؟ چرا نمی تونستم دست اون رو بگیرم، برم وسط پیست و مثل بقیه ی آدمهایی که اونجا بودند باهاش برقصم؟! چرا می بایست موقعی که من درونم با تمام وجود می خواست که در اون لحظه ی خاص بلند بشم و شادی و عشق رو با رقصیدن با عشقش بهش ابراز کنه، زنجیر حماقت، بدبینی، بی فکری و خرافات اطرافیان من رو روی صندلی قفل کرده بود و من دیگه حتی نمی تونستم دست بزنم؟! حسودی کردم، حسودی کردم



به تمام اون چهره های شاد روبروم و دیگه نتونستم تحمل کنم. بلند شدم و به خواهرم گفتم اگه نمایای خودم میرم وسط و تنهایی می رقصم. نمی دونم اگر بلند نمی شد و باهام به وسط پیست نمی اومد، من می رفتم وسط و عین دویبونه ها با خودم می رقصیدم یا نه؟ وسط پیست احساس کردم نگاه کنجکاوانه ی مردم داره روی من فشار میاره، ولی دیگه به این نگاه ها عادت کرده بودم. تازه الان که تهمنه هم نبود و گرنه باید منتظر پیچ های اون ها که به هم می گفتند: «هه! فکر کنم اینا لزبین باشند...» می بودم! کم کم داشت پیست شلوغ می شد و من بیشتر دلم می خواست که تهمنه با من باشه. دلم می خواست لحظه های شادیم رو با اون قسمت کنم. دلم می خواست وقتی آهنگ می خوند «من تو رو می خوام، تو رو می خوام، اونا رو نمی خوام...» من توی صورت قشنگش نگاه می کردم و براش این آهنگ رو می خوندم. از این فکرهام و اینکه همش توی جمعیت به دنبال قطعه ی گم شده ی خودم می گشتم خسته شدم. دلم قدر یه دنیا براش تنگ شده بود. دیگه حتی رقصیدن هم نمی تونست من رو اروم کنه. این بود که از وسط جمعیت بیرون اومدم و از بیرون شاهد رقصیدن و شادی اونها شدم. حس کردم من به این شادی تعلق ندارم. من حق ندارم داخل اونها باشم، وقتی از ته دل شاد نیستم، وقتی قسمتی از من با من نیست، قسمتی که گاهی مجبورم پنهانش کنم. شاید همیشه مجبور بودم پنهانش کنم.

از جمعیت دور شدم. دقیقا نمی دونستم کجا میرم. فقط دیگه نمی خواستم کسی رو ببینم. دیگه نمی خواستم صدایی بشنوم. می خواستم تنها باشم، می خواستم رها بشم از شر این فکرهای لعنتی. فقط صدای تهمنه می تونست آرومم کنه، قرار نبود اون شب بهش زنگ بزنم، آخه جلوی فامیل زشت بود من تلفن دستم بگیرم. دیگه تقریبا به ته باغ رسیده بودم. صدای موسیقی هنوزم واضح شنیده می شد. تهمنه با تعجب به من سلام کرد و پرسید که وسط عروسی چرا بهش زنگ زدم. توی صداس کمی هم نگرانی بود. اما من به جای جواب دادن به سوال هاش گفتم:

- «تهمنه! دوست دارم!» -

یه بغض عجیب و غریب نگذاشت بقیه ی حرفم رو بهش بزنم. نگذاشت بگم همه ی زندگی من شده اسم اون و فکر اون و حضور اون. همون موقع خواننده دست از خوندن کشید و گفت: «خب آقایون خانوم ها، لطفا برگردید سر جاهاتون، عروس دوماذ می خوان تانگو برقصند» تهمنه هم این صدا رو شنیده بود و کمی هم ذوق کرده بود. براش از خیالاتی که از اول اون شب به ذهنم رسیده بود گفتم و اونم با من همراهی می کرد، داشتیم با هم صحنه سازی می کردیم. قرار شد شب عروسیمون حتما با هم تانگو برقصیم، گفتم می خوام یه بار جلوی همه بغلت کنم، دست توی موهای زیبات کنم، نگاهت کنم، بوست کنم و جلوی همه بهت بگم دوستت دارم!

همینطور که توی خیالاتمون غوطه ور بودیم، صدای خواننده از دور اومد که گفت: «حالا اونایی که عاشقند بیان وسط!» من و تهمنه هر دو سکوت کردیم. نفهمیدم تهمنه از شنیدن این صدا چه حسی بهش دست داد، اما من... سر جام خشک شده بودم، من عاشق بودم، عاشق تر از هر عاشقی، پاک تر از هر عشقی، عمیق تر از هر عشقی، حالا داشتند منو صدا می کردند اما من سر جام خشک شده بودم! بغض بیچاره دیگه دوام نیاورد و جاش رو به چند قطره اشکی داد که بی صدا، ته خلوت یه باغ، از چشم یه عاشق چکید!

- «آزر؟ آزر؟ الو؟ الو؟...» -

خودم رو جمع و جور کردم که تهمنه نفهمه گریه می کنم. یه آه کشیدم و گفتم:

- «عزیزم! فکر کنم بهتره من دیگه برم پیش بقیه!» -



نقدی بر نقدی

سپنتا

نقدی بر توضیحات واژه ی گی - نویسنده بی نام - مجله ی ماها - شماره ی ۹

خوشحالم از این که مطالب ماها آن قدر کشش دارد که حتی با گذشت چندین شماره باز هم دوستان به شماره های قبلی مراجعه می کنند و از مطالب آن استفاده می نمایند. جای بسی تقدیر و تشکر دارد از تمامی دوستانی که این مجله را چون کودکی ده ماه هر چند به صورت تاتی تاتی به جلو می برند. دوست عزیز ی که نام خود را هم بر مقاله شان نگذاشته بودند توضیحاتی داشتند در مورد مقاله ی من - ریشه یابی واژه ی گی، مجله ی ماها شماره ی ۴ - برای این که رفع شکی بشود لازم دانستم که چند نکته را عرض کنم

این که بنده گفتم زبان آن روزگاران اوستایی بوده منظورم همان دوره ای بوده که کتاب اوستا به نگارش در آمده است که البته این یک امر طبیعی است که جامعه به آنچه که تکلم می کند نگارش کند - مثلاً ایا می شود که من نویسنده که به زبان فارسی سخن می گویم و برای مردمی می خواهم بنویسم که به فارسی سخن می گویند، آن وقت بیایم و به ژاپنی بنویسم؟ -

آن طور که دوست عزیز نوشته اند این طور استنباط می شود که حضرت زرتشت نشسته اند و کتابی نوشته اند و آن را صحافی کرده اند و بعد آن را تکثیر نموده اند. بدون شک دیگر این اثبات شده است که سروده های زرتشت در زمانی خیلی بعد تر از او به صورت مکتوب در آمده است و به همین دلیل هم هست که هنوز دانشمندانی هستند که گات ها را سروده های زرتشت نمی دانند اما قرائن و نشانه ها این طور به ما نشان می دهد که می تواند گات ها از زبان پیامبر گفته شده باشد.

ایران کشوری است که زبان آن فارسی است اما همین زبان فارسی به گویش ها و لهجه های دیگری تقسیم می شود که به هر حال ریشه های آنها ایرانی است. زبان اوستایی هم زیر شاخه ی زبان آریایی است در کنار زبان های دیگری که رایج بوده. اما چرا این زبان اوستایی فقط مورد بحث هست به خاطر این علت است که زبان فارسی که اکنون ما داریم با آن صحبت می کنیم ریشه در همین زبان اوستایی دارد.

بنده هم خوب می دانم که کتاب اوستا یک پارچه نیست و هر قسمت آن در زمانی خاص سروده شده لذا خصوصیات زبانی و زمانی خود را دارد. اما به هر شیوه ای که نوشته شده باشد ریشه ی آن اوستایی است. حتی خود گات ها هم ریشه اوستایی دارد اما به دلیل این که این سرود ها دارای نگارشی متفاوت با آنچه که در زمان ساسانیان رایج بوده می باشد لذا کتاب اوستا را به اوستای متاخر و اوستای متقدم تقسیم کرده اند - برای مثال شما به نوشته ای من و مثلاً ابوریحان بیرونی توجه کنید! طرز نگارش من کجا و طرز نگارش او کجا. اما به هر حال زبانمان



مشترک و فارسی است _ در مورد کتاب اوستا هم این گونه است. گات ها هم به زبان اوستایی نوشته شده اما از نظر شیوه ی نگارش کمی قدیمی تر می باشد.

اما در مورد واژه ی گات، بنده نمی دانم که منبع شما چه می باشد اما شخصا که کتاب های پور داوود و هاشم رضی و دکتر وحیدی و سایر اساتید را مطالعه کردم در همه ی آن ها گات به معنی سرود است نه بخش. آن چه در نظر شماست واژه ی **هات** می باشد نه گات. چرا که هات به معنی بخش می باشد و این گونه می گویند که گات ها یا سروده های زرتشت دارای ۱۷ هات هست یا ۱۷ هائیتی. یعنی ۱۷ بخش. فکر می کنم شما واژه ی گات با هات را اشتباه گرفته اید. بنده در آن مقاله واژه های مشتق شده از گات را برای دوستان نوشتم. مثل گاتا و گاثو و گاتار و گیتار و گاه که همه ی این ها به معنی سرود و آواز و خواندن می باشد. به نظر درست نمی آید که از واژه ای که معنی بخش می دهد این همه واژه در معنی سرود مشتق شده باشد. اما در مورد واژه دغدو. این خیلی اشتباه است که آدم واژه ی ایرانی داشته باشد آن وقت برای فهمیدن معنی آن به زبان های غیر ایرانی مراجعه کند آن هم صرفا به دلیل مشابهتی که دارند البته ممکن است در مواردی همخوانی داشته باشند اما این همیشه مصداق درستی ندارد. مثلا ما واژه ای داریم به نام _ دی _ که به معنی دیروز یا روز گذشته یا دیشب می باشد. آیا می توان گفت که چون در زبان انگلیسی واژه ای داریم که به صورت دی تلفظ می شود _ day _ و به معنی روز می باشد پس معنی کلمه دی در زبان فارسی به معنی روز گذشته یا دیروز اشتباه است و معنی آن روز می باشد؟

واژه ی دغدو یک واژه ی اوستایی است _ به عبارت دیگر یک واژه ی ایرانی است _ که برای فهمیدن آن باید در منبع زبان اوستایی آن را ریشه یابی کنیم نه ترکی. دغدو یا دغدوا در زبان ترکی یا در هر زبان دیگری، هرچه معنی می خواهد بدهد، این اصلا مهم نیست. مهم این است که این واژه در زبان اوستایی به معنی **دوشنده** **ی شیر** یا به معنی **دوزنده** می باشد. ریشه ی این واژه در زبان اوستایی دوغ/دوخ می باشد که این هر دو ریشه به زبان اکنون ما منتقل گشته است _ همان بحثی که در آن گفتم زبان فارسی امروزه ریشه در زبان اوستایی دارد _ واژه ی دوغ، همان نوشیدنی ایرانی که امروزه ما استفاده می کنیم در واقع از همین واژه است. می دانیم که دوغ یک نوشیدنی ایرانی است که از هم زدن مقداری آب در ماست درست می شود و رنگ آن سفید مثل شیر است و در واقع تنها از راه نوشیدن می شود فرق آن ها را فهمیم وگرنه اگر در دو لیوان یکی شیر یکی دوغ باشد نمی توان تشخیص درستی داد که کدام ماهیت خود را دارد. واژه ی دوخ هم به دو صورت به زبان امروزه ما منتقل شده است یکی به صورت دوک که همان قرقره های معروف دستگاه ریسندگی است و یکی هم به صورت فعل دوختن. در واقع اگر می خواهیم فعل دوختن را به درستی معنا کنیم می شود دوزنده ی لباس. چرا که دوخ به معنی دوزنده است و تن هم به معنی قامت یا بدن انسان. اگرچه امروزه به هم آوردن هر شکافی را دوختن می نامند که این خود از تحولات زبانی می باشد که من در اول مقاله ی ریشه یابی واژه ی گی به آن اشاره کرده ام. پس به نظر نمی آید که معنی واژه ی دغدو به معنی زایید باشد. چرا که این واژه ایرانی است و آن معنی ترکی.

دوست عزیز اشاراتی هم در مورد مکان تولد زرتشت داشتند که بنده دیگر وارد این وادی نمی شوم. چرا که نظرات آن قدر گوناگون است که شخصا ترجیح می دهم به جای این که به مکان تولد زرتشت توجه کنم بیشتر به ایرانی بودن او افتخار کنم. هر دانشمند و صاحب نظری که آمده در پی تحقیقات خود نظریه ای داده است و بعد دنبال



نظریه خود را گرفته و آن را ادامه داده و به نکاتی پرداخته است که این دیگر بستگی به این دارد که شما دنباله رو کدام صاحب نظر باشید

در آخر از حوصله ی تمامی دوستان در خواندن این مقاله تشکر می کنم. البته فکر می کنم دیگر جایز نباشد در یک مجله ی اینچنین، بحثهای تخصصی و زبان شناسی ادامه پیدا کند اما به هر حال چون بحثی در مورد مقاله ی بنده بود لازم دانستم که حداقل از گفته های خود دفاعی کرده باشم. در آخر هم از دوست عزیزمی که نامشان را هم نمی دانم به خاطر نقد و توضیحاتی که داده بودند تشکر می کنم. مقاله ام را با این نوشته ام به پایان می برم که :

هدف این نیست که در گوشه ای بنشسته و بر یکدگر آهسته بخندیم
هدف این است که در جمع، بشینیم و بگوییم، بخندیم و بدانیم...

مسابقه داستان نویسی

من واراندم، یکی از همکاران ماها هستم و مسئولیت انتشار ویزنامه داستان های کوتاه که به همراه شماره ۱۱ ماها منتشر می شود را به همراه دوست دیگری به عهده گرفته ام. از تمام دوستانی که علاقه و توانایی نوشتن داستان های کوتاه دارند دعوت می شود که در این مسابقه شرکت کنند.

موضوع داستان: درباره اقلیت های جنسی (همجنسگرا، ترانس، فتییشیست و...)، موقعیت، فشارها، تنهایی، عشق و احساس، آرزوها و...

آخرین مهلت برای ارسال: ۱۵ مهر ماه ۱۳۸۴

تمام داستان های ارسالی برای شرکت در مسابقه در یک ویژه نامه جداگانه به همراه شماره ۱۱ مجله ماها منتشر خواهند شد و از خوانندگان دعوت می گردد که بهترین داستان را انتخاب کنند. همچنین یک کمیته سه نفره نیز بهترین داستان را انتخاب خواهد کرد و یک نفر منقد ادبی بی طرف که خودش دگرجنسگرا است، اما طرفدار حقوق همجنسگرایان می باشد نیز نظر خود را ابراز خواهد کرد. بهترین داستان برگزیده در شماره ۱۲ ماها چاپ و معرفی خواهد شد و دلایل انتخاب نیز ذکر می شوند.

چند نکته توضیحی :

- ۱- داستان نباید شکل و فرم بازگویی خاطرات و دل مشغولی های نویسنده را داشته باشد.
- ۲- فرم و قالب کلی داستان (با هر نوع نثر) بایستی رعایت شود.
- ۳- توالی اتفاقات، زمان و موزونی داستان باید وجود داشته باشد.
- ۴- داستان ها می توانند شرح ماجراهای عاشقانه بدون توضیح جزییات باشند، که خواننده بتواند خود با قوه تخیل مناسبات را حدس بزند.
- ۵- از شرح جزییات روابط جنسی (سکس) و نوشتن نام اندام تناسلی تا حد امکان پرهیز شود تا از بار ادبی و ارزش نوشتاری متن کم نشود. (منظور خود سانسوری نیست ، بلکه منظور این است که نوشتن یک داستان تنها با بردن نام اندام تناسلی جذاب نمی شود ، بلکه می بایست با شرح حالات روحی بتوانیم خواننده را به تخیل وادار کنیم.)

هرگونه سؤال یا ابهامی در این باره دارید می توانید از طریق ایمیل من یا ماها تماس گرفته و سؤال کنید.

ایمیل من: capitan_hadok222@yahoo.com

ایمیل ماها: majaleh_maha@yahoo.com



نامه های خوانندگان

پیام علی به وبلاگ نویسان

ب سلام به شما دوستان عزیز در ماها

..... راستی یک خواهش از شما داشتم. از قول من به همه دوستان وبلاگ نویس که در مورد گی ها مطلب می نویسند بگید خواهشا از اسامی بهتر و پر امیدتری برای اسم وبلاگتون استفاده کنن؛ چرا که ما گی ها در ایران باید به هم امید و شور زندگی بدهیم. مثلاً مجله شما خیلی انسان رو به زندگی امیدوار می کنه و باعث می شه که ما به گی بودن خودمون افتخار کنیم. اما نمی دونم چرا بعضی از دوستان وبلاگ نویس ما که در مورد همجنسگرایی مطلب می نویسند که اکثرشون هم همجنسگرا هستند اینقدر در مورد انتخاب اسم وبلاگ اشون از اسامی افسرده کننده و ناامیدانه استفاده می کنن برای مثال «پسر خسته» یا «مرد تنها». ایکاش این دوستان عزیز از اسامی استفاده می کردند که باعث امید و سرزندگی در آنها و خوانندگانشان بشه و همجنسگراها با امید به زندگیشون نگاه کنن. در ضمن من خودم چند وقتی هست که به اصلاح کامینگ اوت کردم و خوشبختانه خانواده ام اونقدر روشنفکر هستن که این موضوع رو پذیرفتن و از من حمایت می کنن. امروز مادرم داشت مجله شما را می خوند و خیلی پسندید، اتفاقاً مادرم ویژه نامه شماره ۴ در باره خانواده و همجنسگرایی را خوند و خیلی خوشش آمد. من همه شماره های مجله ماها را به صورت آرشیو دارم و ماها را به همه دوستانم معرفی کردم. منتظر شماره های جدید اتون هستم.

با تشکر علی از اصفهان

دو پیشنهاد از حسن

س لام دوستان عزیز

مطلب لوبی گری در شماره ۸ را که خواندم و به آن فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که ما می توانیم با هم یک لوبی کاری راه بیندازیم که هزینه زیادی هم ندارد؛ من پیشنهاد می کنم که همه خوانندگان مجله به سایت بی بی سی رفته و تو قسمت کامنت ها درخواست کنند که مطلبی علمی در باره همجنسگرایی و حقوق همجنسگرایان از نظر سازمان های معتبر جهانی در برنامه شامگاهی خودش پخش کند. این باعث می شود که تعداد زیادی از مردم با این مسئله آشنا شوند. پیشنهاد بعدی من این است که هر وبلاگ نویسی، مثلاً هفته ای یک بار یا ماهی یک بار یک پورژه لوبی راه بیندازد؛ مثلاً آدرس فلان سایت یا ایمیل فلان روزنامه یا گروه یا... را بدهد و از خوانندگانش بخواهد که در طول مدت زمان معینی به آنها ایمیل بزنند و در مورد حقوق همجنسگرایان سؤال کنند یا درخواست کنند که درباره این مسئله اطلاعات صحیحی به مردم بدن.

امیدوارم بقیه خوانندگان با این دو پیشنهاد موافقت کنند و هر کسی به سهم خودش شروع کند.

سرگذشت من

بابک

من بابکم ۲۶ ساله از تهران. سرگذشت من قطعاً بازم تکرار خواهد شد اما من با وجود اینکه بازگو کردنش فقط داغمو تازه میکنه و نمک رو زخمم میپاشه، با این امید که شاید لااقل برای بعضی ها عبرت بشه و اشتباه منو تکرار نکنند، بیانش می کنم:

۲۱-۲۰ سالم بود. رفته بودم قشم. اونجا رو کشتی با یک مرد جوانی آشنا شدم، ضمن صحبت از خواهر زاده اش که تازه دانشگاه قبول شده بود و با توجه به وضعیت مالیشون نیاز مبرم به کار داشت باهام صحبت کرد (من با اینکه خیلی جوون بودم اما موقعیت شغلی بسیار خوبی داشتم). منم بهش قول دادم که به خواهرزاده اش ر. که وسط صحبت ما به جمعمون پیوست کمک کنم. بعد مدتی ر. با من تماس گرفت و آمد تهران (خانواده اش در یک شهر دور و خودشم به خاطر دانشگاهش در یک شهر نزدیک تهران زندگی میکرد). بردم و برای تدریس معرفیش کردم و با توجه به موقعیتی که داشتم یک کار خوب و پردرآمد به صورتی که با برنامه های دانشگاهش بخونه براش فراهم کردم، موند مشکل اقامتش. ۲-۳ روزی که میامد تهران که قرار شد خونه ما بمونه. بعد از یک ماهی، به قول مهمستی (ترانه طاقت-آلبوم جدیدش-شعر مریم حیدرزاده)، اولش گفتم یه حسه یا یه احترامه ساده، اما بعد دیدم یه عشقه، آخه اندازه اش زیاده. آره، دیدم روزهایی که نیست من نمی تونم نفس بکشم، از اونجا بود که دیگه تلفن های ۲-۳ ساعتی ما شروع شد، گریه های شبانه، شعر گفتن های مکرر و از همه مهم تر، کنار گذاشتن سکس با دیگران رو به خاطر اون. به معنی واقعی کلمه یه عشق شروع شده بود. اونهم با اینکه گی نبود، منو واقعا دوست داشت و حتی میتونم بگم عاشقم بود، چه کارها که براش می کردم، بماند هر وقت پول و به خصوص شهریه دانشگاه می خواست من می دادم و خرد خرد بهم برمیگردوند، از تمام لوازم شخصی من استفاده می کرد، تمام البسه نو منو اول اون می پوشید، گرون ترین ادوکلن هامو میزد و طبعاً مسافرت های مکرر من، جاهای گردش، غذا خوردن های بیرون و... هم خرجش با من بود. مرتبم از دوست و آشنا کنایه داشتیم که این تو خونه شما چکار میکنه؟؟ یعنی محبت و دوستی تا این اندازه مجازه؟

اما کی اهمیت میداد من که عاشقش بودم و این عشق روز به روز بیشتر میشد. تا خانواده فشار آوردند واسه ازدواج من. ۲۴ سالم شده بود. باهاش مشورت کردم و به معرفی اون، با یکی از همکلاسام که با ر. خیلی میونه خوبی داشت نامزد کردم. ۶ ماهی نامزد بودیم که اختلافات نامزدم با ر. شروع شد، تا جایی که یک ماه مونده به عقد به خاطر ر. نامزدیمو به هم زدم. از پیامدهاش (به خصوص واکنش خانواده دختره) که بگذریم، به خاطر اختلافاتی که سر این موضوع با خانواده ام پیدا کردم و اونها دیگه حاضر نبودند ر. با ما یکجا زندگی کنه، حدود ۱/۵ سال پیش خونمو به خاطر اون از پدر مادرم جدا کردم که ایشون راحت باشه، که ایکاش اینکارو نکرده بودم. جدا شدن همان و فیل آقا یاد هندستون کردن همان.



افتاد تو خط دختر بازی و دوست دختر گرفتن. منم چیزی نگفتم، منم کمابیش رفتم سراغه برنامه های سابقم. چون پیش خودم میگفتم اونقدر منو دوست داره و میدونه چه کارهایی براش کردم و اونقدر به من مدیونه که قضیه به جایی نمیرسه. ضمنا باهاشون رابطه جنسی نداشت و فقط دوست بود، البته مرتب دوست عوض میکرد. تا مهر ۸۳ با یه دختری از ته شهر دوست شد از یه خانواده خیلی پائین (اینش مهم نبود، مهم این بود که از لحاظ شخصیتی هم مورد داشت). واسه اولین بار بهش گفتم این دختر به درد تو نمیخوره، ولش کن، برگشت گفت من فقط باهاش دوستم. که نبود و تمام اون ۷ سال دوستی، عشق، محبت، فداکاری، زحمت و... رو به راحتی زیر پا گذاشت. دیگه همش یا پای تلفن اون بود یا با اون بیرون، و من هیچی، تا جایی که بهش گفتم اینجوری نمیشه یا من یا اون، و جوابش معلوم بود... منو در کمال بهت گذاشت و عید از خونه من رفت.

کسی که روز اول با یه ساک ورزشی (کل لباساش) به خونه ما اومد، وقتی میرفت فقط ۴ تا چمدون لباس مارک دار با خودش برد. خیلی کارها براش کردم که یکصدمش رو هم نگفتم تا آبروی نداشتش اینجا نریزه، اما حرمت یکدونشم نگه نداشت. مگه با دخترای دیگه که دوست میشد من چیزی گفتم؟ این یکی رو میدونستم چه موجود خطرناکیه. اما منو به کمترین قیمت ممکن بهش فروخت. پنجشنبه قبل عروسیشون بود. کسی که میگفت من تا ۳۵ سالگی عروسی نمی کنم و تا آخر عمر مدیونتم و به پات میمونم.

آره، این بود خلاصه ای از ۷ سال عشق. اینها رو گفتم که بگم عزیزان من، گول هر آدمی رو نخورید، اولاً تا می تونید با بای ها بی اف نشید که بالاخره دست آخر ولتون می کنند، کلاً موقع بی اف گرفتن با چشم باز جلو برید و صرف قیافه و هیکل و تیپ، گول نخورید. ببینید طرف تو چه خانواده ای بزرگ شده، چه فرهنگی داره، اصلاً فرهنگ داره؟ هدفش از دوستی با شما چیه؟ الکی نگه عاشقتم، بعد که خرس از پل گذشت شما بمانید و یک مشت خاطره که دیگه تلخ شده. تو رو خدا قبل بله گفتن چشمتونو باز کنید. عجله نکنید، اگر اونوی که نشون میده باشه، با کمی تاخیر شما جا نمیزنه. اما اگر جا زد، یعنی همش دروغ بوده. به هر حال، بازم بقول مهستی (ترانه دنیا):

یه روزی برمیگرده که فایده ای نداره

هرچی سرم آورده دنیا سرش میاره

اینو مطمئن هستم که از دنیا جوابشو میگیره، اما تکلیف ۷ سال از بهترین سال های عمره من چی میشه؟!؟

قابل توجه علاقمندان به

سؤال و جواب های مسائل جنسی

مطلع شدیم که سوال و جواب های مسائل جنسی سایت سکاف (بیش از ۱۵۰۰ سؤال و جواب) در چهار فایل جداگانه به صورت پی دی اف در کتابخانه اینترنتی گلشن موجود است و علاقمندان می توانند برای دریافت آنها توسط ایمیل زیر با سایت گلشن تماس بگیرند:

ketab@golshan.com



نقش همجنسگرایی در سیاست (گذشته و حال)

ح کومت ها و بدنه ی تشکیل دهنده ی آنها در طول تاریخ جز در برهه هایی خاص، هیچگاه پذیرای دگراندیشی، آنچنان که منافع ایشان را تهدید می کرد، نبودند. در دوران پیش از میلاد مسیح شهر/ دولت هایی که یونان را تشکیل می دادند، دارای یک دموکراسی نسبی بودند و شهروندان تا آنجا که قوانین عرف جامعه را دستخوش بی نظمی و بدعت نمی کردند، در رفتارهای شخصی و البته جنسی آزادی داشتند. تنها فرمانروایی که در یک جامعه تقریباً دمکرات با آزادی جنسی در دولت و مردم رشد کرد و روابط مردان (حتی مردان متاهل) با یکدیگر را جزو روابط عادی می دانست، اسکندر مقدونی است. اسکندر معشوقی داشت که به خاطر حسادت همسرش (قانونی؟!) کشته شد و در تاریخ نیز همجنسگرایی او به روشنی ثبت شده است. این نشان می دهد پیش از میلاد مسیح با وجود این که دسترسی جوامع به یکدیگر ساده نبوده و اطلاعات روشنی وجود نداشته و جوامع پراکنده بشری از روی مشاهدات خود به تجربیات دست پیدا می کردند، باز هم جامعه ای مثل مقدونیه که کوچک و بی اهمیت می نمود آنقدر به دموکراسی و مدنیت در جامعه خویش اعتقاد داشته که اینچنین روابطی باعث دلزدگی آحاد مردم از رهبر و سیاسیون

نمی شد، به عبارت بهتر تمام رفتارهای

جنسی جزو رفتارهای شخصی به حساب آورده می شد و فساد -جز در موارد خاص- شامل رفتارهای جنسی / خصوصی نمی شد.

در دوران های بعد با وجود غلبه ی

مذهب بر توده ی مردمی که طبق باورهای

سنتی ادیان سامی رستگاری را در پیروی از

دستورات محدودگرایانه و غیر منطقی اربابان

مذهبی می دانستند، روابط جنسی

(نامشروع!) به هر شکلی محکوم می شد و

تنها فرمانروایی که در یک
جامعه تقریباً دمکرات با
آزادی جنسی در دولت و
مردم رشد کرد و روابط
مردان (حتی مردان
متاهل) با یکدیگر را جزو
روابط عادی می دانست،
اسکندر مقدونی است.



گناهکار بدون هیچ محاکمه ای از طرف رهبر مذهبی به مرگ محکوم می گردید. (درست مانند آنچه در قرن بیست و یکم در کشور ما می گذرد). هیچ مستندی در دست نیست که در ایران باستان و در دوران غلبه ی دین زرتشتی، به مانند آنچه بعد از ورود اعراب مسلمان بر ایرانیان گذشت تظاهر به همجنسخواهی عیان باشد. چه اگر بر اکتسابی بودن (؟؟؟) پدیده ی همجنسخواهی معتقد باشیم، تا زمانی که دین در راس حکومت قرار نگرفته بود (امپراطوری هخامنشی) جامعه در آزادی نسبی تفکر و بیان می زیست و حکومت فدرال ایران در ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (بعد از واقعه ی سدوم، اگر واقعیت داشته باشد!) نوعی آزادی انتخاب روش زیستن در اختیار شهروندان می گذاشت که از بروز ناهنجاری های اخلاقی و رفتارهای اکتسابی جلوگیری می نمود. در حالی که با ورود اسلام به ناحیه ی



میان رودان، و سیاستی که حاکمان مسلمان این منطقه در قرن های دوم و سوم هجری داشتند (محدود کردن روابط زنان و مردان به مانند آنچه در کشورهای اسلامی همچون ایران اتفاق می افتد) باعث سایه انداختن دین بر خصوصی ترین مسایل مردم شد، به طوری که همجنسخواهی به خاطر دسترسی راحت مردان به مردان و زنان به زنان رواج پیدا نمود.

در ایران قرون ابتدایی هجری قمری، دوران بعد از خلفا، همجنسگرایی بصورت غیرعلنی در جامعه ی ایرانی نمود داشت و معشوق همجنس، با عنوان شاهد، خوانده می شد، دولتمردان شاهدباز زیادی در دربار وجود داشت و طبق مستندات تاریخی، سلطان محمود غزنوی که در تعصبات مذهبی و اعتقادات دینی دست روحانیون را از پشت بسته بود، خود شاهدبازی تمام عیار بود و معشوقی داشت که همیشه در دربار حاضر بود و حتی در بعضی موارد مشاور سلطان می بود و در جای جای ادبیات مربوط به آن دوران خود را نشان داده است.

در دربار ترکان (سلجوقیان) نیز، وجود غلام بچگان ترک و خدمتکاران (مذکر) زیبا رو در خانه های افراد ثروتمند و درباریان وجود این هنجار (ناهنجاری!!!!) اجتماعی را نشان می دهد. در دوران بعد از استیلای مغول، در عصری که مردم از بند حاکمان متعصب و مذهبی مآب قرون ۵ و ۶ نجات پیدا کرده بودند ولی به غرقاب تحجر و عقبگرد فرهنگی گرفتار شده بودند، در سردرگمی میان دینداری و کتمان عقاید، جامعه ای متظاهر، دروغگو و فاسد را تشکیل دادند که برای رسیدن به حداقل امکانات زندگی دست به هر عملی خلاف عرف جامعه می زد. جامعه ای که برای رهایی از بند غلبه ی فرهنگی، خط، زبان، نقاشی و ادبیات را در پستوهای اشراف و طبقه ی ممتاز پنهان نمود تا دستخوش تغییرات نگردد، کما اینکه فاتحان شرقی تاثیر خود را بر هنر و ادبیات از لایه های زیرین جامعه شروع کرده بودند، نمونه ی این آثار در ادبیات قرون میانی هجری به روشنی دیده می شود، آثار ادیبانی همچون عبید زاکانی که ناهنجاری های عصر خود را در هزلیات و هجویات، قصیده ها و نثر مکتوب خود به وضوح شرح می دهد و از آوردن لغات ممنوع نیز ابایی ندارد. تاثیری که تا اواخر دوره ی صفوی نمود بارز داشت. با توجه به کاردانی ایرانیان و احساسات مذهبی که همیشه دامنگیر این قوم بوده، استحاله ی مغولان در فرهنگ و سیاست ایرانی امری طبیعی بود، اما با مسلمان شدن حاکمان مغول، دایگان مهربان تر از



در ایران قرون ابتدایی هجری
 قمری، دوران بعد از خلفا،
 همجنسگرایی بصورت
 غیرعلنی در جامعه ی ایرانی
 نمود داشت

مادری بر ایرانیان مستولی شدند که هیچ خلاف شرعی را پذیرا نمی شدند، و از آنجا که حرام همیشه بر حاکمان حلال است، اینچنین شد که روابط جنسی (خاصا همجنسگرایی) به دربار و دستگاه حاکم و حوزه های تعلیم علوم دینی محدود شد. باعث تعجب است اگر بگوییم که در دوره ای از تاریخ آنچنان جوی بر جامعه مستولی بود که نداشتن یک یا چند همسر صیغه ای (روسپیان رسمی) ننگ شمرده می شد و در کنار آن شاهدبازی برای مردان مجرد (همجنسگرایی که خود را فاعل مطلق می دانستند) رواج بسیار داشت. سیاستی که بر این امر دامن می زد، همانا



دخالته دین در جزیی ترین مسایل زندگی و حاکمیت آن در راس دولت بود، که محدودیت ها را در روابط زن و مرد اعمال می نمود. بدیهی ست که در چنین جوی دسترسی آسان همجنس ها به یکدیگر خیلی راحت تر به نظر می رسید (البته اگر به پدیده ی همجنسگرایی به دید یک فعل اکتسابی و نسبی متاثر از شرایط نگاه شود).

در دنیای مدرن امروز هستند دولت هایی که آزادی های جنسی/خصوصی را در اهداف خویش قرار داده و به موفقیت هایی نیز دست پیدا کرده اند و بودند کسانی مثل رییس جمهور کلینتون (رییس جمهور اسبق ایالات متحده) که برای رسمیت بخشیدن به حقوق همجنسگرایان تلاش فراوانی نمود یا تونی بلر نخست وزیر انگلستان، اما تنوع سلیق سیاسی تمام رشته هایی که به مرور زمان و با تلاش بسیار بدست می آید را پنبه می کند. البته در این کشورها صحبت از حقوق بیشتر و دستیابی به برابری جنسی کامل می باشد و گرنه همجنسگرایان و دیگر اقلیت های جنسی آزادانه تشکلات و گروه ها و محلات و بارهای خود را دارا هستند و کسی حق تعرض به آنها ندارد. در ایران امروز هیچ دری برای فعالیت یک انسان معتقد به آزادی (بیان، جنسی و خصوصی) در عرصه ی سیاست باز نیست. شاید با تنگ نظری به این موضوع نگاه می شود، اما با کمی دقت در روابط دولتمردان خواهید دید که هیچ راهی برای اعمال نفوذ در عرصه ی سیاست برای یک فعال سیاسی که بتواند از حقوق همجنسگرایان در ایران دفاع کند وجود ندارد. فعالان حقوق بشر ایرانی (که اکثرا در خارج از مرزها به سر می برند) تا آنجا که حافظه ی تاریخ معاصر یاری می کند، هیچگاه در هیچ جنبشی برای حمایت سیاسی / اجتماعی از گروه های اقلیت های جنسی و همجنسگرایان ایرانی فعالیت نکرده اند، نمونه ی بارز این مساله در اعدام دو نوجوان در مشهد نمود پیدا کرد، خانم شیرین عبادی که برنده ی جایزه ی صلح نوبل و از فعالان حقوق زنان و کودکان است، در بیانیه ای درخواست گردهمایی در تهران را از وزارت کشور داشت (البته با آن موافقت نشد) و در آن علت را پشتیبانی از حقوق کودکان اعلام داشت در حالی که هیچ اشاره ای به مورد تجاوز قرار گرفتن یکی از این دو و یا جرمی که به خاطر آن اعدام می شوند، آنها به شقی ترین شکل ممکنه، نداشتند. در مورد دیگری خانم هما سرشار، نویسنده و روزنامه نگار، یکی دیگر از فعالان حقوق بشر که در آمریکا فعالیت می کند به راحتی از زیر بار جواب دادن به پرسشی در مورد حقوق اقلیت های جنسی و همجنسگرایان و موارد اتهام و تحت تعقیب قرار گرفتن ایشان شانه خالی کرد و این موارد را در حوزه ی فعالیت های خود ندانستند، تو گویی که همجنسگرایان و اقلیت های جنسی اصلا شهروند نیستند که حقوق داشته باشند! و صحبت در مورد این قشر از جامعه، خارج از محدوده سخن گفتن است چه رسد به حقوقی که باید از آن دفاع کرد. سیاسی ترین ایرانیان نیز، حتی آنان که در خارج از این کشور فعالیت می کنند، کوچکترین اشاره ای به موضوع همجنسگرا بودن آن دو نوجوان مشهدی نکردند. تنها رادیو فردا و صدای امریکا در مورد این موضوع در یک خبر کوتاه علت اصلی دستگیری آن دو نوجوان را کشتن مردی که مرتکب تجاوز به یکی از آن دو، به عنف شده بود، عنوان نمودند. البته گردهمایی های کوچکی در اینجا و آنجا برای دفاع از حق پامال شده همجنسگرایان ایرانی برپا شد که گویی نوشداروست بعد از مرگ سهراب! حال با توجه به این چنین جوی که بر افکار تمام ایرانیان (چه در داخل و چه در خارج) حاکم است چگونه می توان از حقوق یک همجنسگرای ایرانی به عنوان یک شهروند دفاع نمود. تابوی همجنسگرایی همیشه وجود داشته و حتی در عصر روشنگری که ما به سر می بریم، تفکرات ضدونقیض فراوانی در مورد مسئله ای که شاید بیش از ۱۰ درصد جامعه ی ایرانی با آن زندگی می کنند وجود دارد. مسئله ی بیمار بودن همجنسخواهان (در ایران البته) و نیاز به روانکاوی داشتن جامعه ی گی/لذبین، یکی از سرخط های



تدریس در دانشکده های روانشناسی و رواندرمانی ایران است. این مساله باعث می شود رده های بالای مدیریتی و یا مسئولین با نفوذی که امکان روشن کردن اذهان را دارند به خاطر اینکه برچسب همجنسگرا نخورند، از پشتیبانی این اجتماعات و یا حتی اظهار نظر در این باره گریزان باشند. این درحالیست که هیچ الگویی در ایران معاصر برای خودباوری فرهنگی همجنسگرایان وجود ندارد، چه رسد به اینکه بتوانند فعالیت سیاسی بکنند. در اروپا شاید سیاستمدارانی باشند که همجنسگرایی خود را اذعان می کنند و حتی آن را در دستگاه مدیریتی خود نیز یک افتخار می دانند اما آیا کسی تا به حال در یک کشور آسیایی، آن هم یک کشور مسلمان (!)، با یک فعال سیاسی همجنسگرا برخورد داشته است؟ آن هم در حالی که در این چنین کشورهایی تابوی روابط جنسی نا مشروع (به هر صورت و گرایشی) به شدت وجود دارد و جزای مرگ به دنبال.

در دوران پهلوی دوم، گرچه همجنسگرایان در دولت نیز نفوذ داشتند و حتی شایع بود که محمدرضا شاه، خود عضو یک باشگاه همجنسگرایان در خارج از ایران، که یادگاری از دوران تحصیل در جامعه ی عصیان زده ی اروپای ابتدای قرن بیستم بود می باشد، بازهم تابوی آن از بین نرفت. معروف ترین سیاستمدار عصر پهلوی، امیرعباس هویدا زندگی دوگانه ای داشت و حتی با اینکه طبق شواهد موجود هیچگاه همجنسگرایی خود را پنهان نمی کرد، مجبور به ازدواج با دختری متعلق به خانواده ای سرشناس شد. تنها به دلیل سرپوش گذاشتن به شایعات و تهمت هایی که به او زده می شد. در دوران پهلوی، بهایی گری را با همجنسخواهی ادغام می نمودند و مخالفان

با توجه به اوضاع فعلی ایران هیچ روزنه امیدی در جهت رفع تابوی همجنسگرایی از اذهان مردم عامی و سیاسیون وجود ندارد. تنها راه موجود، فعالیت خودجوش گروه های کوچک است، آن هم در صورتی امکان پذیر است که این گروه ها به همجنسگرایی نه صرفا به عنوان یک گرایش جنسی برای رفع نیاز های غریزی انسان، بلکه به صورت یک نوع خلقت طبیعی بشر نگاه کنند و درک متقابل از یکدیگر داشته باشند و اختلافات میان گروهی را کنار بگذارند و با گروه های احیای حقوق بشر همکاری کنند.

آزادی های جنسی، دست باز بهاییان در سیاست را علت وجود این امر می دانستند. بی خبر از اینکه بهاییان نیز مانند دیگر فرق اسلام بر آزادی های جنسی و روابط خاص سر پوش می گذارند و با آن مخالفند. به هر صورت با توجه به اوضاع فعلی ایران هیچ روزنه امیدی در جهت رفع تابوی همجنسگرایی از اذهان مردم عامی و سیاسیون وجود ندارد. تنها راه موجود، فعالیت خودجوش گروه های کوچک

است، آن هم در صورتی امکان پذیر است که این گروه ها به همجنسگرایی نه صرفا به عنوان یک گرایش جنسی برای رفع نیاز های غریزی انسان، بلکه به صورت یک نوع خلقت طبیعی بشر نگاه کنند و درک متقابل از یکدیگر داشته باشند و اختلافات میان گروهی را کنار بگذارند و با گروه های احیای حقوق بشر همکاری کنند. با این تمهیدات شاید موفق شویم در عرصه ی سیاست نیز فعال باشیم و این زمانی میسر خواهد شد که جامعه دید خود را نسبت به همجنسگرایان عوض کند که این نیز دور از ذهن به نظر می رسد.

کسی چه می داند... شاید روزی آفتاب برطالع ما نیز بتابد و چرخ گردون بر وفق مراد بگردد.

به امید آن روز



علنی شدن و اهمیت آن

در مورد پروسه علنی شدن نظریه های متفاوتی ارائه شده اند اما وجه مشترک همه آنها این است که علنی شدن فرد را مرحله به مرحله (یا قدم به قدم) می دانند. اینکه این مراحل در چه سنی شروع و کی خاتمه می یابند و مدت زمان هر مرحله چقدر است، نظر ثابتی نمی توان داد، چرا که به عوامل زیادی از جمله موقعیت و شناخت فرد، محیط اطراف او و همچنین درجه شناخت و اعتماد به نفس و حس و باور طرف به عدالت خواهی و روحیه ستم ناپذیری او بستگی دارد.

اولین مرحله:

احساس دگرگونه بودن

این مرحله از زمانی شروع می شود که فرد حس می کند با دیگران فرق دارد. صحبت ها، علاقمندی ها و رفتارهای اطرافیان را با روحیه و حالات خود دمساز نمی بیند، یا به فعالیت ها، حرکات و رفتاری که جامعه و خانواده و فامیل بنا به سکس او (پسر یا دختر) از او انتظارش را دارند، تمایلی ندارد. فرد متوجه می شود که حس علاقه به جنس مخالف که دوستان و اطرافیانش ابراز می کنند، هیچ جذابیتهایی برایش ندارد. خیلی ها ممکن است این چیزها را حس نکنند و فقط به شکل گنگی حس کنند که در مقایسه با دیگر همجنسان خود، تا حدودی غیر معمولی هستند. گاهی فرد علیرغم داشتن دوستان زیادی، اما به یکی از دوستان همجنس خود احساس دوستی، نزدیکی و وابستگی شدیدی می کند، طوری که اگر او را نبیند دلتنگ و بدخلق و خو می شود. همه این حالات و احساسات عموماً در دوره نوجوانی تا جوانی اتفاق می افتد. در این دوره فرد مورد نظر چیزی از همجنسخواهی و گرایش همجنس نمی داند یا اگر هم چیزهایی شنیده باشد بسیار محدود و ناقص است، هرچند که ممکن است در احتلام شبانه خواب همجنس خود را ببیند اما همجنسگرایی کلاً مسئله ذهنی او نیست.

دومین مرحله:

احساس تمایل به هر دو جنس مخالف و موافق

در این مرحله فرد حس تمایل به نزدیکی جنسی و سکس با همجنس را در خود کشف می کند. این حس هر چه بیشتر از درون فشار می آورد و فرد ممکن است از داشتن چنین احساسی، دچار شرم یا از خود بیخاری شود. او می ترسد که مبادا با دست زدن به چنین کاری آبروی خود و خانواده اش را بر باد دهد، یا مورد شماتت و مسخره دوستان خود واقع شود.

بعضی ها ممکن است به سرکوب این احساس درونی خود رو آورند و حتی با مراجعه به روانشناس در پی درمان آن برآیند. و یا از حالات، حرکات و کلاً چیزهایی که آنها را به یاد این احساس می اندازد، آگاهانه دوری جویند. اگر خانواده طرف مذهبی باشد، او ممکن است هر چه بیشتر به کتاب های مذهبی رو آورد و در انجام مراسم دعا و نماز زیاده روی کند یا خود را سرگرم کارهایی بکند که به فراموشی این حس یاری رساند. و یا ممکن است به دوستی



با فردی از جنس مخالف رو آورد تا «خود را دگرجنسگرا کند!» و ممکن است به نفرت از همجنسگرایان رو آورد و در گفتار و عمل هموفوبیای شدیدی را بازتاب دهد و به مسخره کردن و تعریف جوک و لطیفه درباره همجنسگراها و سکس آنها رو آورد. یا ممکن است برای خلاص شدن از احساس خود به مواد مخدر و یا مشروبات الکلی رو آورد. بعضی ها ممکن است حتی با همجنس خود عمل سکس انجام دهند یا تا مدت ها، به طور همزمان به رابطه با هر دو جنس موافق و مخالف ادامه دهند. اما احساس و تمایل به همجنس خود را موقتی و زودگذر تلقی کرده و به خود بقبولانند که بعد از یک دوره این احساس از بین می رود و یا بعد از ازدواج با جنس مخالف دیگر مشکلی نخواهند داشت.

همه این حالات به نوعی واکنش طرف برای حل بحران درون خود و عبور از گردنه است که در این مرحله با آن دست و پنجه نرم می کند. گفته می شود که بسیاری از پسران همجنسگرا در سنین ۱۲ تا ۱۷ سالگی، و دختران لژیون عموماً در سنین ۱۶ تا ۲۰ سالگی، دچار این مرحله می شوند و در همین دوره سنی است که بخشی از آنها به این نتیجه می رسند که احتمالاً همجنسگرا هستند.

هرچند گرایش جنسی و همجنسگرا یا دگرجنسگرا بودن انتخابی نیست، اما هویت جنسی انتخابی است. برای نمونه، فردی با گرایش جنسی همجنسگرایانه ممکن است در طی مرحله ای از زندگی یا در تمام طول عمر، همجنسگرا بودن خود را قبول نکند، با جنس مخالف ازدواج، و هویت جنسی دگرجنسگرایانه برای خود انتخاب نماید و برای احساس خود به همجنس و یا عمل جنسی خود با همجنس، هزار دلیل و برهان و تئوری بیافد اما به هیچ وجه قبول نکند که همجنسگراست.

سومین مرحله:

انتخاب هویت جنسی

هرچند گرایش جنسی و همجنسگرا یا دگرجنسگرا بودن انتخابی نیست، اما هویت جنسی انتخابی است. برای نمونه، فردی با گرایش جنسی همجنسگرایانه ممکن است در طی مرحله ای از زندگی یا در تمام طول عمر، همجنسگرا بودن خود را قبول نکند، با جنس مخالف ازدواج، و هویت جنسی دگرجنسگرایانه برای خود انتخاب نماید و برای احساس خود به همجنس و یا عمل جنسی خود با همجنس، هزار دلیل و برهان و تئوری بیافد اما به هیچ وجه

قبول نکند که همجنسگراست. شرایط اجتماعی-فرهنگی جامعه در چنین مسائلی دخیل اند. (در مقاله «همجنسگرایان و معضل ازدواج» در شماره ۹ ماهها، درباره دگرجنسگرایی اجباری توضیح دادیم.)

بهرحال، نامعلومی و بی سامانی احساسی-عاطفی اثرات روانی سوئی بر فرد دارد. طرف نمی داند که کیست و چه می خواهد، به دنبال دل و نیاز و عشق خود برود یا به اجبار و فرهنگ جامعه و خانواده پایبند مانده و خود را نفی کند. این مرحله کشمکش درونی حادی را در فرد دامن می زند و مسلماً شرایط محیطی، امکانات (از جمله وجود گروه های حمایتی همجنسگرایان، وب سایت های اطلاعاتی و...)، اعتماد به نفس، شناخت و آگاهی خود فرد، حس عدالت خواهی و روحیه ستم پذیری یا ستم ستیزی او، و همچنین چگونگی عبور از مراحل اول و دوم که توشه توان و اعتماد به نفس او را می سازند، همه و همه در طی این مرحله دخیل اند.

در پایان همین مرحله است که بخشی از افراد همجنسگرایی خود را می پذیرند و هسته اول هویت جنسی



همجنسگرایانه خود را بنیان می نهند و از آن به بعد با همجنسگرایی برخوردی مثبت در پیش می گیرند. همچنین، در همین مرحله است که داشتن دوستان همجنسگرا، آمیزش و دوستی با آنها و تشکیل گروه های حمایتی برای هم اهمیت دوچندان می یابند و در پرورش و شکوفایی هویت جنسی و همچنین استعداد فرد تاثیر به سزایی دارند، چراکه پذیرش همجنسگرایی خود و اعلام علنی آن، عواقبی هم دارد، از جمله ممکن است خانواده و دوستان طرف او را طرد کنند، یا او نیازمند درد دل و حمایت باشد. پس داشتن حلقه دوستان خوب، پایدار و وفادار که در روزهای سخت این چنینی به یاری او برخیزند، اهمیت زیادی دارد. از همین زاویه است که در جنبش های همجنسگرایان در هر جامعه ای، روی تشکیل و شکل گیری گروه های حمایتی و اطلاعاتی تاکید زیادی می شود.

چهارمین مرحله:

اعتراف به هویت جنسی خود

آخرین مرحله پروسه علنی شدن، اعتراف به هویت جنس همجنسگرایانه خود است و آشکار کردن آن برای دیگران؛ رسیدن به این شناخت که من کی هستم، چه می خواهم و چطور می خواهم زندگی کنم. در این مرحله است که فرد به این باور می رسد که همجنسگرایی و گرایش به همجنس مسئله ای عادی و طبیعی است و در روابط روزمره خود تلاش می کند ابهامات و پیش داوری های دیگران درباره همجنسگرایی و همجنسگرایان را اصلاح کند. ممکن است گرفتار عشق سرکشی به یکی از همجنسان خود شود و همین می تواند به او نیروی استقامت و مبارزه با نابرابری و ناعدالتی جنسی را بدهد، نسبت به ستم و ستمگری حساس می شود و توان مقابله با آنها در درون او رشد می کند. بعضی از افرادی که به این مرحله می رسند، از همجنسگرا بودن خود احساس غرور و افتخار می کنند و اینجاست که فکر مقابله با تعصبات و چالش سنت ها و خرافات درباره همجنسگرایی در آنها زاده می شود و به سمت تشکیل گروه های حمایتی برای همجنسگرایان، روشنگری درباره این پدیده و اصلاح قوانین و فرهنگ اجتماعی و کسب حقوق برابر مدنی و قانونی رو می آورند.

در مقابله های جنسی کاندوم را فراموش نکنید



تا از جان خود و عزیزتان محافظت کنید



جشن عشق



این را تنها به تو می گویم:
من،

ترجیح می دهم
به جای خواندن آیه های تکراری
این آیه نازل نشده را تلاوت کنم:

« دوستت دارم... »

و این کلام هرگز از زبان خداوند، جاری نشد

آرا

لحظه های انتظارم پر دردند، پر تردید
کاشکی کور بودم و چشمام چشمتو هرگز.....
نمی دیدم.....
تلخ تر از همیشه، قهوه
تندتر از همیشه، سیگار
کمکم کن دل خسته، میرسه لحظه دیدار
من میخوام هزار و یک شب مست و بیمار تو باشم
توی خواب تو بمیرم
تا که بیدار تو باشم

آرا

قبله

سپنتا

ای آه من ای آه من ، ای شهوت و ای باه من
ای هم دل و همراه من ، همجنس من، همخواه من
ای نور من ای شور من ، ای سور و ای منصور من
ای حور من ای خور من ، ای هم شب و هم ماه من
ای آب من ای خواب من ، ای هم تب و هم تاب من
مهتاب من مهتاب من ، ای هم دم و همراه من
ای وای من ای نای من ، ای مامن و مأوی من
ای جای من سودای من ، ای هم دل و هم آه من
ای خاک من ای خاک من ، ای مرد شهوت ناک من
ای سیب من ای تاک من ، ای جام می ، هم باه من
ای بیم من امید من ، ای اخگر خورشید من
سایه زده بر بید من ، ای شب‌نم و شب گاه من
ای جام من ای کام من ، ای پخته و ای خام من
همزاد من هم نام من ، ای ریشه و هم گاه من
ای نور من ای خور من ، ای خوشه انگور من
ای سور و ای هم شور من ، ای قبله و الله من

آرزو

رضا از اهواز

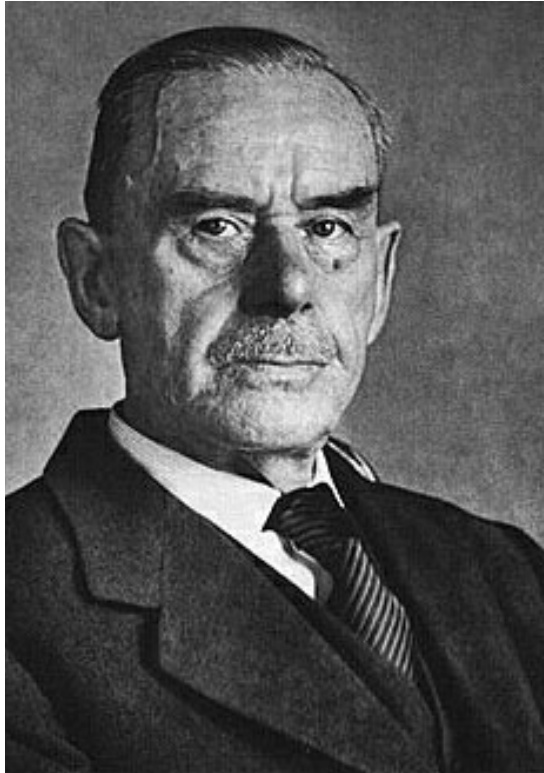
هرگز دلم را
نخواهم فروخت.
به بهای ناچیزی که یهودا
عیسی را فروخت
هرگز قول نخواهم داد
آن سیب را نچینم
چون نمی توانم.
دستانم را در گلدانی خواهم کاشت.
چشمان تو را
بار خواهند داد.
قلبم را
در هزار توی خاطره ها پنهان می کنم
شاید تو را فراموش کند.
.....نمی تواند.
دیگر به باد نخواهم دادش.
قلبم را می گویم.
دیگر هرگز امتحان نخواهم کرد
عاشقی را می گویم.
خسته شده ام.
از دوری تو
از تاریکی، بی تو.....
آرزویم
غوطه وری در آرامش حضور توست.....
در تاریکی.....روشنایی...
هر کجا.....با حضور تو.....





توماس مان و ناکامی های جنسی اش

برگرفته شده از مجله هومان - شماره ۱۶



توماس مان در سال ۱۸۷۵ در شهر لوبک آلمان به دنیا آمد. تا اتمام دوران دبیرستان را در همین شهر گذراند و شاگرد ممتاز و درخشانی نبود. در ۱۹ سالگی به همراه خانواده اش عازم مونیخ شد و در آنجا به کار پرداخت و همزمان در دانشگاه نام نویسی کرد. در سال ۱۸۹۷ مدتی با برادرش هاینریش مان در ایتالیا بود و رمان «بودنبروکها» را نوشت که در واقع اقتباسی از زندگی خانوادگی خود وی بود و برایش شهرتی جهانی به دنبال داشت. بعد از آن چند اثر دیگر و از جمله «تونیبو کروگر» و «مرگ در ونیز» را نوشت و در ۳۰ سالگی با کاتیا ازدواج کرد. در سال ۱۹۲۴ «کوه جادو» را انتشار داد که ۵ سال بعد برای وی جایزه نوبل را به ارمغان آورد، و این زمانی بود که آلمان جنگ جهانی اول را پشت سر گذاشته و جمهوری وایمار را پایه گذاری کرده بود.

در سال ۱۹۳۳ که حزب نازی های آلمان بر مسند قدرت نشست، توماس مان راهی سوئیس شد و در آنجا با

آزادی خواهان به همکاری پرداخت. سپس به چکسلواکی رفت و به جای تابعیت آلمانی که از دست داده بود، تابعیت این کشور را پذیرفت ولی در سال ۱۹۳۸، بعد از حمله هیتلر به اروپای شرقی، توماس مان به فرانسه و سپس به انگلستان گریخت و سرانجام از آمریکا سردر آورد و به تابعیت آنجا درآمد. در این سال ها، توماس مان لحظه ای از فعالیت های آزادیخواهانه سیاسی باز نایستاد و در کنار کارهای ادبی، مقالات سیاسی خود را نیز منتشر می کرد. بعد از جنگ، در شهر زوریخ اقامت گزید و عاقبت نیز در سال ۱۹۵۵ در همانجا درگذشت.

اما این تنها زندگی ظاهری توماس مان است، به عبارت دیگر گزارش گونه ای از زندگی یک نویسنده، که تنها به داده های تاریخی بسنده می کند و از کنار توفان درون هنرمند می گذرد. زندگی واقعی توماس مان اما مثل زندگی هر هنرمند حساس در ژرفا جریان داشت، مثل آتشی در زیر خاکستر بود که اگر راهی به بیرون پیدا کرد، راه هنر بود.



توماس مان مراحل مختلفی را طی کرده است، از طرفداری از فلسفه نیچه تا شوپنهاور، از پوچ گرایی تا بی تفاوتی سیاسی و تا انقلابی گری و امید به آینده انسان و جامعه، از بی تفاوتی سیاسی تا فعالیت ضد فاشیسم. در همه این مراحل اما یک خصوصیت او ثابت و بلا تغییر ماند: علاقه او به همجنس. و این خصوصیت گویا آن آتش پنهان زیر خاکستر بود که کم و بیش در همه آثار او و هر بار به شیوه ای آشکار شد.

تناقض زندگی توماس مان گویا که قبل از او نیز وجود داشت و به همراه وی زاده شد؛ پدرش بازرگانی بود که به مقام سناتوری شهر لوبک نیز رسید و مثل تمام نجیب زادگان اصیل آلمانی، هوادار نظم و انضباط بود، بر عکس، مادرش خون گرم پرتقالی را داشت و در آمریکای جنوبی به دنیا آمده بود، بسیار حساس، بسیار زیبا و در کنار همه اینها اهل موسیقی نیز بود. و توماس مان از هر کدام نیمه ای را به ارث برد؛ نظم و انضباط را از پدر، و حساسیت و هنر را از مادر، و حاصل همه اینها تناقضی مدام بود که از او یک بورژوازی سرگردان ساخت.

همجنسگرایی وی از همان کودکی بر وی آشکار و مسلم بود. تفاوت او با همبازی هایش نیز ناشی از همین بود و او پیوسته از خودش می پرسید: «چرا اینهمه عجیبم؟ ... و بین بچه های دیگر مانند بیگانه ای هستیم؟ به آنها نگاه کن، شاگردان خوب، و آنها که در جایگاه متوسط اشان محکم و استوار ایستاده اند، آنها... شعر نمی گویند، و به چیزهایی فکر می کنند که همه فکر می کنند، و می توان به صدای بلند گفت... اما من، من چه هستیم؟ و آخرش به کجا خواهد کشید؟»^۱ و سرنوشت توماس مان این بود که به گونه ای دیگر فکر کند، شعر بگوید و کارش به نویسندگی بکشد.

در دوران مدرسه عاشق همکلاسی اش می شود. آرمین، اولین عشق اوست و در عین حال سایه ای که می رود تا مان را تا آخرین لحظه های زندگی اش تعقیب کند. در یکی از آخرین نامه هایش نوشت: «آرمین مارتنس^۲، این نام را باید برجسته نوشت، من عاشق او بودم.»^۳ ولی این نوجوان بیشتر در هوای اسب سواری است و بعد از آن هم به دنبال دختران می افتد. توماس مان او را بنام هانس هانزن وارد یکی از اولین اثرهای خود، یعنی «تونینو کروگر» می سازد.

ویلری تیمپه^۴ دومین عشق اوست. گفته می شود که توماس مان چند بار رابطه جنسی با این همسال خودش داشته است و شاید بی دلیل نیز نیست که با وجودی که این فرد به هر حال به صورتی وارد «کوه جادو» می شود، ولی تاثیر دیرپای آنچنانی بر روح و روان نویسنده نمی گذارد و نیز او کسی است که توماس مان در دفترهای انبوه خاطراتش کمتر اسمی از او می برد.

در ۱۸ سالگی، بعد از عزیمت به مونیخ، با نقاشی به نام پاول آشنا می شود. این آشنایی همراه با احساسات بسیار تند عاشقانه است ولی طرف مقابل جز یک دوستی بسیار معمولی چیزی نمی خواهد. او نیز به نوبه خود وارد دکتر «فاوستوس» می شود.

شکست های پی در پی، توماس مان را واداشت که با خود بیش از پیش مبارزه کند. در این سال ها با زن آینده اش کاتیا آشنا می شود. ازدواج با کاتیا هیچ دلیل عاشقانه ای ندارد. مان جواب این معما را خود در یکی از دفترهای خاطراتش برای خودش داده است که ۲۰ سال بعد از مرگ وی بوسیله دخترش برای خواندگانش نیز منتشر شد: «ازدواج بهترین راه است برای نشان دادن اینکه انسان یک مرد حسابی است.» و توماس مان ازدواج کرد و علاوه بر آن، و البته بازهم مانند یک مرد حسابی، صاحب ۶ فرزند شد.



آیا توماس مان همجنسگرایی خود را به زنش اقرار کرد؟ کاتیا این را هیچگاه بروز نداد. چیزی که مشخص است اینکه کاتیا بعد از ازدواج، گاه و بیگاه به هر حال شاهد ماجراست. در سال ۱۹۱۳ وقتی به ولادیسلاو موس^۵، یعنی همان نوجوان زیبایی ۱۳ ساله لهستانی، که در «مرگ در ونیز» به تاجیو تغییر نام می دهد برمی خورد، کاتیا نیز شاهد هر روزه توفان درون توماس مان است: «به او علاقه بی حصر و اندازه پیدا کرد و او را در ساحل با همبازی هایش نظاره می کرد.»^۶ این را زن توماس مان در خاطراتش می نویسد و توماس مان البته پا را از این فراتر می گذارد و تاجیو را شب و روز، در کوچه و خیابان، در هتل محل اقامت و در ساحل، پوشیده و یا نیمه لخت می جوید، یعنی آن کاری که آشنباخ، قهرمان داستان انجام می دهد، و البته چون بخش عمده این تعقیب ها و نظر بازی ها یا در خفا و یا در ذهن توماس مان انجام می گیرد، کاتیا فقط به قسمتی از ماجرا راه پیدا می کند و ناگفته پیداست که اینجا نیز احساسات به ارث برده از مادر است که وی را به این شهر جنوبی، شهر عشق و موسیقی می کشاند. زمانی نیچه نوشته بود: «اگر بخواهم دنبال واژه دیگری برای ونیز بگردم، کلمه موسیقی را پیدا می کنم.» و برای توماس مان، این شهر، «زیبا و مشکوک» بود، شهری میان بیداری و رویا، میان خشکی و آب، زندگی و مرگ. از طرف دیگر رابطه جنسی بین مردان در این شهر آزادتر بود و خودفروشی مردان نیز سنت دیرینه ای داشت. ایتالیا به این دلایل، به ویژه در نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی، به اقامتگاهی برای همجنسگرایان کشورهای مختلف اروپایی تبدیل شد.^۷ و توماس مان در این شهر بدون تابو، باز درگیر بین دو دنیای ضد و نقیض شد. ونیز برای توماس مان جاذبه ای جنسی داشت ولی با این حال مثل تاجیو، به گونه ای بیمار بود و مرگ را تداعی می کرد و هر دو، هم ونیز و هم تاجیو، مثل احساسات جنسی توماس مان، از یک طرف جاذبه و کشش، و از طرف دیگر ترس را به دنبال داشتند.

در سال ۱۹۲۷، در ضمن یکی از سفرهایش، مهمان دوستی بنام کلاوس هویزر^۸ می شود. بوسه خداحافظی

که کلاوس بر گونه نویسنده می زند، برای وی نماد عشق کلاوس می شود و توماس مان وقتی نامه دوستانه و تشکر آمیز کلاوس را می خواند، بر این موضع خود مصمم تر می شود. سال ها بعد، کلاوس اقرار می کند که از



ازدواج با کاتیا هیچ دلیل عاشقانه ای ندارد. مان جواب این معما را خود در یکی از دفترهای خاطراتش برای خودش داده است که ۲۰ سال بعد از مرگ وی بوسیله دخترش برای خوانندگان نیز منتشر شد: «ازدواج بهترین راه است برای نشان دادن اینکه انسان یک مرد حسابی است.» و توماس مان ازدواج کرد و علاوه بر آن، و البته بازهم مانند یک مرد حسابی، صاحب ۶ فرزند شد!

جانب وی جز یک دوستی بسیار معمولی چیز دیگری مدنظر نبوده است و آن نامه محبت آمیز را هم نه خود او، که پدرش برای وی نوشته است.

عشق به فرزندش کلاوس^۹ نیز یکی از عشق های عذاب آور او بوده است. زمانی پیش از آن وقتی مادر بزرگش از او پرسیده بود که آیا دلش پسر می خواهد یا دختر، جواب داده بود: «معلوم است که پسر... دختر را که



نمی شود جدی گرفت.» و جدی بودن پسران، اما در واقعیت برای توماس مان بالاتر از آن بود که بتواند با آنها طرح دوستی بریزد. بهترین دوستانش زنان بودند و حتی در خانواده خودش نیز با دخترش اریکا رابطه صمیمانه تری داشت و از این رابطه صمیمی، به خصوص کلاوس برکنار بود، که نویسنده پدر به او تمایل شدید جنسی داشت. رویارو شدن با مردان جوان، دنیای او را به هم می زد و فرزندش کلاوس یکی از این مردان بود. توماس مان که زمانی فرزند پسر می خواست حالا با احساسی گناه آلود در دفتر خاطراتش می نوشت: «آه... کسی مثل من نباید صاحب پسر شود!» نتایج احساس گناه، گریز و دوری از دوستانش بود که این خود بر حساسیت های او می افزود و همین نیز به نوبه خود باعث اجتناب از صمیمیت می گردید.

جهان دو جنگ را پشت سر گذاشته و دستخوش تحولات تازه ای است. از شروع جنگ سرد مدت زیادی نگذشته است و علاوه بر آن و در نتیجه آن، گاه و بیگاه، اینجا و آنجا تنور جنگ های دیگری هر چند کوچکتر می سوزد. نویسندگان آلمان بر اثر همه این حوادث گریبانگیر، سیاسی شده اند و سیاسی می نویسند. توماس مان نیز به نوعی از این مسئله مبری نیست و ظاهراً آدم دیگری شده است که حتی در هنر نیز مشغولیات دیگری دارد. در سال ۱۹۵۰، توماس مان که حالا دیگر پیرمرد هفتاد و پنج ساله ای است در هتلی^{۱۱} در تپه های جنگلی نزدیک زوریخ به استراحت می پرداخت و مثل همیشه وقایع روزانه خود و جهان را یادداشت می کرد. جنگ بین دو کره شمالی و جنوبی از سر گرفته شده بود و ظاهراً چنین به نظر می رسید که تنها دل مشغولی او همین معضل سیاسی و نظامی بود، و به راستی که یادداشت های این نویسنده انساندوست نشان می دهند، که او هر چیزی را که به سرنوشت انسان و انسانیت پیوند می خورد به گونه ای تعقیب می کرد.

ولی مثل همیشه، در ژرفای ذهن نویسنده، جنگ دیگری نیز جریان داشت، و این جنگ رفته رفته جنگ دو کره را زیر شعاع خود می گرفت و به مهمترین مسئله روز توماس مان تبدیل می شد: توماس مان عاشق گارسن جوان هتل محل اقامت شده بود و وقتی این مرد جوان، سیگار نویسنده را روشن می کرد و در حین کار دستانش به دستان وی می خورد، نویسنده به اوج التذاذ و خوشبختی می رسید. نویسنده از همین ها نیز یادداشت برمی داشت و حالا دیگر به امیال جنسی خویش، لااقل در پیش خود و در دفتر یادداشتش، شاید در نتیجه رشد شخصیتی، اعتراف می کرد: «چه چهره دوست داشتنی و چه صدای مطبوعی... همبستر شدن با او چه زیبا خواهد بود.»^{۱۱} و به او حتی پیشنهاد کمک مالی برای ادامه تحصیل داد: «این بار نیز کاتیا و همچنین دخترش اریکا مان که خود نویسنده ای شده بود متوجه موضوع شدند ولی اهمیتی ندادند و حتی در مورد هزینه تحصیلی به مزاح پرداختند.»^{۱۲}

دفتر یادداشت توماس مان رفته رفته آکنده از نام فرانس می شد، ولی لحظه خداحافظی باز مانند همیشه رسید و نویسنده به دنبال وقت مناسبی می گشت تا با این گارسن جوان به تنهایی و دور از چشم دیگران وداع گوید و در دفترش نوشت: «مدت درازی دست همدیگر را فشردیم. او گفت: اگر ما همدیگر را نبینیم چی؟ و من دیگر هیچ نمی توانستم بگویم جز اینکه: خوش باشید فرانس عزیز. شما راه خود را به هر حال پیدا خواهید کرد.»^{۱۳} توماس مان بعد از بازگشت به سرعت برای او نامه ای نوشت و در آن باز هم مسئله کمک مالی را یادآوری



کرد. مدتی گذشت و از جواب خبری نشد. نویسنده ای که از چهار گوشه جهان نامه دریافت می کرد، اینک بی صبرانه، در انتظار چند خط از یک گارسن جوان سویسی است: «آه اگر آن جوان بداند که من چه بی صبرانه منتظر چند کلمه از اویم، ذره ای بیشتر عجله می کرد.»^{۱۴} و چند سطر بعد: «چرا نمی نویسی که از نامه ام خوشحال و خوشنود شده ای، احمق عزیز»

این آخرین عشق بزرگ توماس مان بود ولی نه آخرین عشق. و با همه اینها او در سوگ جدایی از فرانس عزادار ماند و نوشت: «دلم می خواهد که بمیرم، چرا که دوری آن جوان را دیگر نمی توانم تاب بیاورم»^{۱۵}

شوربختی سنین

پیری توماس مان البته تنها از این آخری نبود. نام های آرمین، ویلری، پاول، ولادیسلاو، کلاوس و فرانس تغییر پیدا کرده و در قالب داستان های ادبی، به چهارگوشه جهان پراکنده شده بود، ولی نام های اصلی هنوز در ذهن نویسنده بود و جایی، در ژرفای ذهن او رسوب کرده و مدام آزارش می داد. نویسنده شاید در آخرین لحظات عمرش نیز همین نام ها را زمزمه



در سال ۱۹۵۰، توماس مان که حالا دیگر پیرمرد هفتاد و پنج ساله ای است در هتلی در تپه های جنگلی نزدیک زوریخ به استراحت می پرداخت و مثل همیشه وقایع روزانه خود و جهان را یادداشت می کرد. توماس مان عاشق گارسن جوان هتل محل اقامت شده بود و وقتی این مرد جوان، سیگار نویسنده را روشن می کرد و در حین کار دستانش به دستان وی می خورد، نویسنده به اوج التذاذ و خوشبختی

می رسید. نویسنده از همین ها نیز یادداشت برمی داشت و حالا دیگر به امیال جنسی خویش، لاقل در پیش خود و در دفتر یادداشتش، شاید در نتیجه رشد شخصیتی، اعتراف می کرد: «چه چهره دوست-داشتنی و چه صدای مطبوعی. همبستر شدن با او چه زیبا خواهد بود.»

می کرد و شاید هم برای آنها داستان های تازه ای می ساخت.

اعتقاد و پافشاری بر خود و بر احساسات خود، در وهله اول اعتراف به وجود خویشتن یگانه و نیز قبول واقعیت وجودی خود است. با در نظر گرفتن این مطلب در می یابیم که توماس مان تقریباً هیچگاه وجود خود و احساسات خویش را جدی نگرفت. احساسات در همه حال به همراه انسان زاییده می شوند و سپس تغییراتی می یابند، سرکوب می شوند و چهره عوض می کنند، ولی هیچگاه از بین نمی روند و به همین دلیل نیز هست که ما انسان ها در پیری نیز احساسات کودکی خود را باز به صورتی تکرار می کنیم و یا حتی به عبارتی به کودکی خویش باز می گردیم. بی گمان چیزی که احساسات ما را سرکوب کرده و در مواردی تغییر مسیر می دهد اعتقادات ماست، و این



به خصوص در مورد توماس مان نمود آشکار می یابد. به نظر می رسد که در درون این نویسنده، احساسات و اعتقادات متضاد هم، از کودکی تا زمان پیری، مثل دو همسایه متخاصم، در کنار یکدیگر به یک حیات پرتشنج ادامه می دهند که بُرد البته همیشه از آن همسایه دوم است. با این وجود همسایه اولی آرامی ندارد و گاه و بیگاه، اینجا و آنجا، به دنبال موقعیتی می گردد که اظهار وجود کند. «تونینو کروگر» و «مرگ در ونیز» و دیگر آثار توماس مان نتیجه همین اظهار وجود امیال سرکوفته است. شاید لازم بود که توماس مان نیز زندگی اش را مثل اسکار وایلد، پاول ورنل، و آرتور رمبو، چون یک اثر هنری، خود از نو می ساخت. ولی توماس مان فقط آثار هنری اش را خود ساخت و زندگی اش را به دست جامعه سپرد. وضعیت توماس مان به همین دلیل پیوسته بحرانی است. برای چیره شدن بر این بحران، او سعی می کند از نیمه ای از وجود خود بگذرد و آن را نادیده بگیرد، ولی واقعیت لجوج، خود را بر ذهن او تحمیل می

کند، و توماس مان در مبارزه بر علیه طبیعت خویش هیچگاه پیروزمند نیست. توانایی هنرمندانه توماس مان در حقیقت از همین ناتوانی ها و شکست های او مایه می گیرد، و حاصل این عشق ها و این شکست ها برای توماس مان این بود که او را هنرمند ساخت.



توماس مان می خواهد این احساسات نسبتاً پنهان را شکل هنری بدهد تا از دستشان خلاص شود. ولی تناقض همزاد او گویا در ادبیات نیز گریبان نویسنده را رها نمی کند. احساسات او احساساتی اصیل و انسانی هستند و این همان چیزی است که محتوای داستان های او را تشکیل می دهد، ولی توماس مان آنجایی که به شکل و فرم داستان می رسد سنت گرا می شود. محتوای داستان های توماس مان ژرفای روح آدمی و هزارتوی انسان قرن بیستم است، ولی در شکل، از حد رمان های ناتورالیستی قرن ۱۹ فراتر نمی رود. نظم و انضباط و ظاهر پدر، خود را به فرم داستان های وی منتقل کرد و احساسات سرکش مادر، محتویات را ساخت. این فرم همان چیزی بود که بر احساسات او، به گونه ای مهار می زد و آنها را به حالت اعتدال نگاه می داشت. برای اینکه این احساسات زنجیر بگسلند، نویسنده می بایست آنها را از بند فرم سنتی می رهانید و به آنها فرم همسنگ آنان را می داد ولی تاثیر پدر قوی تر از این بود. توماس مان در داستان هایش نیز بورژوازی سرگردان ماند. به این ترتیب

به کام خوشبختی رساندن قهرمانان داستان ها و درگیر کردنشان با رابطه جنسی با همجنس، بدان معنی است که نویسنده علناً بر این گونه رابطه جنسی صحه می گذاشت و جرات توماس مان البته که از این کمتر بود. او می خواست این رابطه انسانی و طبیعی را تا حد ممکن تلطیف و افلاطونی کند و اعتلا بخشد تا سرانجام از حالت زمینی خارج و به اوج خدایی برسد.

پاسخ اینکه چرا نویسنده حتی در داستان هایش مرد عاشق را به کام نمی رساند واضح است: یکی از دوطرف رابطه



اگر همان توماس مان واقعی نیست، لاقلاً مهمترین خصوصیات او را داراست. به عبارت دیگر تونیو کروگر و آشنباخ، شخصیت های واقعی ولی ادبی شده نویسنده اند. به کام خوشبختی رساندن آنها و درگیرکردنشان با رابطه جنسی با همجنس، بدان معنی است که نویسنده علناً بر این گونه رابطه جنسی صحنه می گذاشت و جرات توماس مان البته که از این کمتر بود. او می خواست این رابطه انسانی و طبیعی را تا حد ممکن تلطیف و افلاطونی کند و اعتلا بخشد تا سرانجام از حالت زمینی خارج و به اوج خدایی برسد. اگر تاچپو در «مرگ در ونیز» چون خدایی کوچک گویا از دنیاها آنسو می آید و در آخر، لحظاتی قبل از مرگ آشنباخ، او را به اشاره دستی به نامتناهی های دریا و به ابدیت فرا می خواند، تنها بر همین زمینه قابل توضیح است: «او بر ترس خود از عشق جسمی نمی توانست پیروز شود، ریاضت، طبیعت دوم او شده بود.» توماس مان گاهی حتی از اینکه هنرش را بر زمینه عشق به همجنس خلق می کرد شرمگین می نمود: «مردمان پاکدلی که تحت تاثیر هنرمند قرار گرفته اند، متاسفانه می گویند "موهبتی است"، چون فکر می کنند که نتایج روشن و عالی، طبعاً باید علل روشن و عالی نیز داشته باشد. هیچکس تصور نمی کند که این "موهبت" ممکن است موهبتی مشکوک باشد و صورت اسف انگیزی در باطن داشته باشد.»^{۱۶} این شک ها و تردیدها برای توجیه ریاضت توماس مان کافی است. نویسنده گاهی پا را از این هم فراتر می گذارد و احساس پرصلابتش به همجنس، احساسی شیطانی و تاریک می شود، و نیز راهی به سوی جهنم، که شاید همان ادبیات است: «ادبیات حرفه نیست. بلکه لعنت است»، این را نیز نویسنده از زبان تونیو کروگر می گوید، شخصی که مانند اکثر انسان های شکست خورده داستان هایش، خود اوست.

پانوشت ها:

۱. توماس مان: تونیو کروگر، انتشارات نیما، اصفهان، ۱۳۶۷
۲. Armin Martens
۳. Harpprecht, Klaus: Thomas Mann, eine Biographie, - ص ۴۶
۴. Wilri Timpe
۵. Wladyslaw Moes
۶. همانجا، ص ۳۴۶
۷. Grimm, Gunter E. (u.a): Ein Gefühl von freierem Leben. Stuttgart, 1990, S.150.
۸. Klaus Heuser
۹. کلاوس مان، متولد ۱۹۰۶، خود نیز همجنسگرا بود و در همان اوان جوانی رسماً به این مسئله رسمیت بخشید. او در ۱۹۴۹ دست به خودکشی زد.
۱۰. Grand Hotel Dolder
۱۱. Harpprecht, S.1824.
۱۲. سه دهه بعد که خبرنگاران رد فرانس را در نیویورک پیدا کردند، وی از احساسات عاشقانه توماس مان اظهار بی اطلاعی کرد و از اینکه باعث خیال پردازی های شبانه نویسنده شده بود، شوکه شد.
۱۳. Harpprecht, S. 1826.
۱۴. Ebda, S. 1828.
۱۵. Ebda.
۱۶. توماس مان: تونیو کروگر، ص. ۵۳



فمینیسم، واژه ای آشنا برای لژیین ها

دلارام

زنان اعم از همجنسگرا و غیرهمجنسگرا در جوامع مختلف همواره سعی در برقراری حقوق مساوی با مردان داشته اند، به همین دلیل هم جنبشی به نام جنبش فمینیسم تشکیل شد که در ادامه ی آن انواع مختلفی از این جنبش به وجود آمد. لژیین ها نیز جدا از زنان نیستند و همواره پا به پای دیگر زنان برای به دست آوردن حقوق خود جنگیده اند، به همین دلیل شناختن فلسفه ی فمینیسم برای ما لژیین ها از اهمیتی دو چندان برخوردار است.

تعریف فمینیسم هم حقوق مساوی برای زنان را در بر می گیرد و هم یک ایدئولوژی درباره ی دگرگون سازی اجتماعی را که هدف آن خلق جهانی فراسوی تساوی اجتماعی صرف برای زنان است. در مجموع فمینیسم ایدئولوژی آزادی زنان است چرا که در همه ی رویکردهای آن این اعتقاد مستتر است که ما زنان به دلیل جنسمان اسپر بی عدالتی هستیم. زیر این چتر گسترده، انواع فمینیسم ها تحلیل متنوعی از علل یا عوامل سرکوب زنان ارائه می دهند. تعریف هایی که فمینیست ها از فمینیسم کرده اند، تحت تاثیر تربیت، ایدئولوژی یا طبقه ی آنها شکل گرفته است که در این مقاله به معرفی مهمترین انواع فمینیسم پرداخته شده است.

فمینیسم لیبرال (Liberal Feminism)

فمینیسم لیبرال بخشی از جریان در نظریه ی اجتماعی و سیاسی فمینیستی است. این نظریه، ریشه ی سرکوب زنان را صرفا ناشی از نابرابری در بهره مندی از حقوق مدنی و فرصت های آموزشی می داند. در بطن اعتقادات لیبرالی در زمینه ی تمایلات جنسی، این نقطه نظر وجود دارد که زندگی خصوصی فرد باید از حیطه ی کنترل جامعه بیرون باشد. این فمینیسم خود را به اصلاح طلبی و تلاش برای بهبود وضعیت زنان در چارچوب نظام محدود می کند و اعتراضی بنیادین به عملکرد یا مشروعیت نظام ندارد. فمینیست لیبرال معاصر از حقوق زنان در چارچوب امکانات رفاهی، آموزش همگانی و خدمات بهداشتی حمایت می کند.

مثال بارز فمینیست های لیبرال، انجمن ملی زنان، (National Organization for Women) NOW است.

این انجمن را ۲۸ تن از زنان شرکت کننده در کنفرانس ملی مقامت زن در سال ۱۹۶۶ و در واشنگتن تشکیل دادند. تاکتیک های مبارزاتی این انجمن غیرخشونت آمیز و شامل تظاهرات، رژه، گردهمایی است.

فمینیسم سوسیالیستی (Socialist Feminism)

فمینیست سوسیالیستی معتقد است در نظام سرمایه داری مرد سالارانه که برای بقای خود متکی بر استثمار طبقه ی کارگر و استثمار خاص زنان است، زنان شهروندان درجه دو محسوب می شوند. این نظریه استدلال می کند که ما نه تنها مالکیت ابزار تولید، که تجربه ی اجتماعی را نیز باید دگرگون کنیم، زیرا ریشه های سرکوب زنان در کل



نظام اقتصاد سرمایه داری نهفته است.

بنابراین استدلال مردان در اعمال سلطه بر زنان منافع خاص مادی دارند و انواع صف بندی های نهادی را برای تداوم این سلطه گری ایجاد می کنند. برای نمونه کارهای مربوط به زاد و ولد و فعالیت جنسی زنان در خانه را در روابط اقتصادی می گنجانند. این فمینیست ها اعتقاد دارند زنان که عمدتاً محکوم به دریافت حداقل دستمزد و شغل هایی با حداقل امنیت هستند، صرفاً در اقتصادی کاملاً دگرگون شده می توانند استقلال اقتصادی واقعی کسب کنند.

فمینیسم رادیکال (Radical Feminism)

فمینیسم رادیکال منشا سرکوب زنان را قرار دادن آن ها بر اساس جنسیت شان در طبقه ای پست تر نسبت به طبقه ی مردان می داند. هدف فمینیسم رادیکال بر اندازی این نظام جنس - طبقه است. آن چه این نوع فمینیسم را رادیکال می کند، توجه اش به ریشه های سلطه ی مردانه است و اعتقاد به این که تمامی اشکال مختلف سرکوب، ناشی از انتظارات مردانه است. فمینیسم رادیکال می گوید مردسالاری ویژگی تعیین کننده ی جامعه ی ماست. نظریه ی محوری دیگر فمینیسم رادیکال این باور است که «زن محوری» می تواند اساس جامعه ی آینده باشد و اینکه زنان می توانند کنترل تمام و کمال زندگی و تن خود را به دست آورند. فمینیسم رادیکال به طرق گوناگون به نظریه ی فمینیستی کمک می کند. نخست، فمینیسم رادیکال مفاهیم فرهنگ زن را خلق می کند که طبق آن ها ساختن نهادهای زنانه می تواند تغییر اجتماعی ایجاد کند. دوم، فمینیسم رادیکال اولین نظریه ای است که واقعیت را از منظر زنان بازسازی می کند. سوم، فمینیسم رادیکال بیش از هر نظریه ی دیگری از طریق محور قرار دادن ساختار جنسیتی جامعه، در جهت رؤیت پذیر کردن مسائل رؤیت ناپذیر تلاش می کند. در میان فمینیست های رادیکال گروه های لزبینی به نام **رادیکال - لزبین ها (Radical Lesbians)** وجود دارد که معروف به «آتش به جان گرفته ها» هستند. به نظر رادیکال - لزبین ها، نظریه های لزبینی برای هر زنی که جوای آزادی اش باشد الگوهایی ارائه می کند. نظریه ی رادیکال - لزبینی در سیاسی کردن فمینیسم سهم عمده ای داشت. رادیکال - لزبین ها تعریف «زنانگی» را به تعریف «زنی که از زن هویت یافته» تغییر، و در قلب نظریه ی فمینیستی جای دادند. در این مفهوم، لزبینیسم نه تنها به معنای ترجیح جنسی، بلکه متضمن الگوی هویت مؤنث، متناسب برای همه ی زنان نیز هست.

فمینیسم لزبینی (Lesbian Feminism)

این اعتقاد که زنان از زن هویت یافته، با تعهد جمعی، حمایت از هم در زمینه ی سیاسی، جنسی و اقتصادی الگویی بدیل برای روابط زن - مرد که لزبین ها سرکوب گرانه می شمرند ارائه می دهد. این گروه در جملاتی از قبیل «فمینیسم نظریه است، لزبینیسم عمل است» خود را نیرویی عمده در فرهنگ زنانه ی رادیکال می شناسند. آنها استدلال می کنند که زنان اساساً به زنان دیگر مرتبط اند، چه آنان نوعی ارتباط کودکانه با مادر را حفظ می کنند. آنان اعتقاد دارند که زنان می توانند از رابطه ی ناهمجنسخواهی امتناع کنند.



در واقع لزبین ها، رادیکال های جنیش فمینیستی محسوب می شوند زیرا فقط آنها می توانند به یمن رهایی شان از ناهمجنسخواهی مرسوم، به طور جدی درباره ی تغییر اجتماعی و سامان دهی جنسیتی بیندیشند.

از انواع دیگر فمینیسم می توان به فمینیسم تعالی جو، جهان سومی، سیاه، فرهنگی، معنوی و... اشاره کرد که اکثر این نظریه ها به جنبه های سیاسی مبارزه ی فمینیستی تاکید می کند.



راديو PGLO، صدای همجنسگرایان ایرانی
هر پنجشنبه منتظر برنامه های راديو PGLO باشید:

www.radio.pglo.org
radio@pglo.org

نشریه چراغ

به صورت ماهانه توسط سازمان همجنسگرایان ایران منتشر و پخش می شود:

www.cheragh.pglo.org
editor@pglo.org

اگر مشکل فیلترینگ دارید می توانید برنامه های راديو و نشریه چراغ را با ایمیل دریافت کنید. برای این کار با ایمیل راديو و یا ایمیل چراغ و یا خود سازمان تماس بگیرید و درخواست اشتراک کنید.

جلسه پالتاکی هفتگی سازمان همجنسگرایان ایران:

روزهای شنبه هر هفته ساعت ۸ شب بوقت تهران. (ورود برای عموم آزاد است).

نشانی اتاق: By language/ nationality/other

اسم اتاق: Iran-Persian Gay & Lesbian Organization

از تماس و ارتباط با شما خوشحال می شویم.

سازمان همجنسگرایان ایران

www.pglo.org
pglo@pglo.org

ایران، چین، و حقوق همجنسگرایان دو کشور

مسئولان قانونگذاری ما از موضع پیش داوری ها و تعصبات مذهبی خود همجنسگرایان را به تا حد ممکن به حاشیه رانده و برای تضمین سرکوب، عشق انسانی ما را با اعدام پاسخ می دهند، روشنفکران، مخالفان سیاسی و همچنین فعالان گروه های مختلف اجتماعی و حقوق بشری از طرح مصائب و فشارهای وارده بر ما با این بهانه واهی طفره می روند که مردم ما آمادگی اینگونه مسائل را ندارند و عنوان می کنند که فعلا وقت این حرفها نیست و مردم این چیزها برایشان زود است و... اما خود همجنسگرایان نباید تسلیم این گونه ترفندها شوند و به اشکال مختلف سعی کنند این گونه استدلال های خالی از پشتوانه منطق را از اعتبار بیندازند تا بتوانند افراد هر چه بیشتری را به سمت حمایت از حقوق خود جلب کنند.

کشور چین علیرغم پیشرفت های اقتصادی خود، اما همچنان کشوری با قوانین غیر دمکراتیک و جامعه ای سنتی است. حزب ایدئولوژیک حاکم در چین (حزب کمونیست) دهه های متوالی به طور سیستماتیک به سرکوب



هر چند دولت چین کماکان به همجنسگرایان روی خوش نشان نمی دهد و حتی بعضی از سایت های آنها را سانسور می کند، اما با اینهمه چندی پیش تحت فشارهای فزاینده همجنسگرایان آن کشور و همچنین گروه های حقوق بشری بین المللی مجبور شد عمده ترین و وسیعترین سایت همجنسگرایان آن کشور (www.gaychinese.com) را از زیر سانسور خارج کند و به آن اجازه فعالیت دهد.

همجنسگرایان مبادرت کرد و همجنسگرایی را زاده فرهنگ منحط سرمایه داری غرب و زوال ارزش های انسانی در آن جوامع می دانست، اما واقعیت ها سر سخت تر از آن بودند و دولت چین علیرغم همه بگیر و ببندها و بستن وبسایت های همجنسگرایان، در نهایت به حقوق همجنسگرایان چینی اعتراف کرد و چهار سال پیش در سال ۲۰۰۱ میلادی همجنسگرایی را از لیست «اختلالات روانی» حذف نمود. هر چند دولت چین کماکان به همجنسگرایان روی خوش نشان نمی دهد و حتی بعضی از سایت های آنها را سانسور می کند، اما با اینهمه چندی پیش تحت فشارهای فزاینده همجنسگرایان آن کشور و همچنین گروه های حقوق بشری بین المللی مجبور شد عمده ترین و وسیعترین سایت همجنسگرایان آن کشور (www.gaychinese.com) را از زیر سانسور خارج کند و به آن اجازه فعالیت دهد.

هرچند فرهنگ و جامعه چینی برای پذیرش همجنسگرایان خود راه درازی در پیش دارد، اما اقدام دولت آن کشور نشان از عقلانی تر شدن راه و روش



سیاستمداران آنجا را دارد، چرا که نمی توان علم و داده های علمی را به دلیل حاکمیت سنت های کهنه نفی کرد، چه پیشرفت و ترقی یک کشور باید در همه زمینه ها تضمین شود و گرنه پیشرفت اقتصادی چین از اعتبار و احترام معنوی افکار عمومی جهان محروم خواهد بود و این در درازمدت به ضرر آن کشور تمام می شود. کشور کوچک سریلانکا نمونه دیگری است که همجنسگرایان آن کشور در راه کسب حقوق خود پیشرفت های قابل توجه ای داشته اند و چند ماه پیش برای اولین در تاریخ، توانستند گی پراید خود را در قالب یک کارنوال در پایتخت اجرا کنند. کشورهای لبنان، ترکیه و اندونزی هم نمونه های دیگری هستند که تا حدود زیادی از نظر ساخت اجتماعی و مذهبی به ایران شبیه اند، با اینهمه در این کشورها در راه آشتی و پذیرش حقوق همجنسگرایان قدم های بسیار مثبتی برداشته شده است. کشور هند، پروسه قانونی کردن همجنسگرایان را طی می کند و مسئولان حکومتی مصر نیز اخیرا رفتارهای بهتری در این رابطه در پیش گرفته اند. همه اینها نشان می دهند که ممکن است با کمک تعصب و پیش داوری و در پناه سنت و فرهنگ جامعه برای مدت ها حقوق همجنسگرایان را نفی کرد، اما هر وقت عقل، منطق، دانش و معنویت اخلاقی حاکم شود آنوقت قانونی کردن همجنسگرایی کار مشکلی نخواهد بود.

کشور ما یکی از کشورهای مهم منطقه است، از نظر صنعتی، اقتصادی، فرهنگی و مطالبات حقوق بشری از خیلی از کشورهای گفته شده در موقعیت مناسب تری قرار دارد، با این همه ما همجنسگرایان ایران از نظر حقوقی در زمره بدترین ها در جهان هستیم. بر مسئولان و دیگر نیروهای اجتماعی است،

ترانس سکشوال ها به همان نسبت ما همجنسگرایان با پیش داوری و نفی فرهنگی مواجه هستند، اما قانونی بودن ترانس سکشوال ها در کشور و داشتن حق تغییر جنسیت این را ثابت می کند که می توان قانونا حقوق اقلیت های جنسی را تضمین کرد، هر چند که اذهان عمومی آمادگی آن را ندارد. تضمین حقوق یک قشر اجتماعی باعث می شود افراد آن گروه در پناه قانون بتوانند امر روشنگری اجتماعی را بدون ترس از دستگیری و زندان، پیش برده و به آگاهی جامعه کمک کنند و وسایل ارتباط جمعی بدون ترس و واهمه از سانسور به اطلاع رسانی عمومی اقدام نمایند.

که برای این تناقض راه حلی بیابند و ما را بیش از این از حقوق اجتماعی-مدنی امان محروم نکنند. مسئله قانونی بودن ترانس سکشوال ها در کشور نمونه جالبی است. ترانس سکشوال ها به همان نسبت ما همجنسگرایان با پیش داوری و نفی فرهنگی مواجه هستند، اما قانونی بودن ترانس سکشوال ها در کشور و داشتن حق تغییر جنسیت این را ثابت می کند که می توان قانونا حقوق اقلیت های جنسی را تضمین کرد، هر چند که اذهان عمومی آمادگی آن را ندارد، چه تضمین حقوق یک قشر اجتماعی باعث می شود که افراد آن گروه در پناه قانون بتوانند امر روشنگری اجتماعی را بدون ترس از دستگیری و زندان، پیش برده و به آگاهی جامعه کمک کنند و از طرف دیگر وسایل ارتباط جمعی بدون ترس و واهمه از سانسور به اطلاع رسانی عمومی اقدام نمایند. بعضی ها استدلال می کنند که قانونی شدن همجنسگرایی به شیوع هر چه بیشتر این پدیده کمک می کند در حالی که این ادعا صحت ندارد. قانونی شدن همجنسگرایی به علنی شدن افرادی کمک می کند که فعلا در پستوها زندگی را می گذرانند، اما به بیشتر شدن تعداد افراد همجنسگرا نمی انجامد، همانطور که قانونی کردن ترانس ها به بیشتر شدن تعداد این افراد نینجامیده است. عده ای می گویند که قانونی شدن همجنسگرایی تهدیدی بر علیه ارزشهای فرهنگی-مذهبی کشور است و بنیان خانواده



را تهدید می کند. اما مگر کدام کشور در جهان وجود دارد که مذهب ندارد یا خانواده را ارج نمی گذارد؟ جالب اینکه همین استدلال، سال های سال توسط جوامعی که امروزه همجنسگرایی در آنها قانونی است هم تکرار می شده و قانونی بودن همجنسگرایان در آنها در طی این همه سال نشان می دهد که این استدلال واقعی نیست، چه نه تنها فرهنگ آنها منحط نشده و بنیان خانواده در آنها متزلزل نگردیده، بلکه مهمتر از آن اعتبار و احترام معنوی جهانی را هم برایشان به ارمغان آورده است.

عده ای استدلال می کنند که همجنسگرایی انتخابی است و افراد لازم نیستند انتخاب کنند که همجنسگرا

ما همجنسگرایان نه تهدیدی بر علیه خانواده هستیم و نه علیه فرهنگ و مذهب. آزادی و شکوفایی انسانی ما در خدمت شکوفایی تمام ارزش های امروزی و انسانی است. ما بیش از این نمی خواهیم و نمی توانیم سرکوب خود را تحمل کنیم. ما حقمان را می خواهیم و بس.

شوند. این استدلال چیزی نیست جز نادانی و پناه گرفتن در پناه آن، چه در شماره های مختلف ماها با دلیل و منطق نشان داده ایم که گرایش جنسی یک امر انتخابی نیست و هیچ فردی نمی تواند تصمیم بگیرد که به این یا آن جنس تمایل داشته باشد یا نداشته باشد. گرایش جنسی با انتخاب هویت جنسی فرق دارد. اما حتی اگر منطق (بی منطق) انتخابی بودن همجنسگرایی را قبول کنیم آیا ما نباید حق انتخاب راه و روش زندگی خود را داشته باشیم؟ آیا دیگران نباید به حق انتخاب ما احترام بگذارند؟ اینجاست که تکرار

استدلال انتخابی بودن همجنسگرایی، بیشتر از زاویه توجیه نفی ما مطرح می شود و بس. اعمال فشار و سرکوب ما همجنسگرایان کشور ما، حاکی از تمامیت خواهی دینی (یا شبه دینی) مسئولان کشور است و با شفافیت سازی و اعمال اراده فردی در زندگی خصوصی افراد منافات دارد. عقل سلیم حکم می کند که «آزادی» اساسی ترین حقوق هر انسانی است، و برابری شهروندان در برخورداری از حق و عدالت در برابر قانون و همچنین در اعمال اراده برای ساماندهی به زندگی فردی و اجتماعی را باید حکومتگران برای افراد جامعه تضمین کنند. دوره و عهد رعیت انسان و پیروی بی چون و چرای او از کاهنات و آیه های آسمانی سپری شده، همچنین دوره تسلط «پیروان حق» بر «پیروان باطل»، آن هم با اعمال زور و سرکوب، سپری گردیده، چرا که چنین دیدی، تنها آرامش را در چیره شدن بر دیگران تعریف می کند و این با صلح و آشتی و برابری حقوقی انسان ها و نگاه به جهان پیرامون از زاویه علمی منافات دارد. از طرف دیگر «پیروان» حق در یک جامعه ممکن است در جامعه و کشوری دیگر «پیروان باطل» قلمداد شوند. پس بر متولیان دین است که چهره ای انسانی و غیر خشن از دین خود معرفی کنند، به اراده و اختیار انسان ها احترام بگذارند و انسان ها را به دوست و دشمن و خودی و غیر خودی تقسیم نکنند. آن وقت است که رابطه با خداوند رابطه ای قلبی و صادقانه خواهد بود، و نه از روی اجبار و فشار و برای حفظ ظاهر و زهدفروشی که عاقبت به ریاکاری می انجامد، چرا که گسترش و تشدید قدرت حاکمان به گسترش اخلاقی نمی انجامد. اعمال سیاست به معنای کيفردهی انسان ها نیست، بلکه به معنای حق گذاری است.

نتیجه آنکه، ما همجنسگرایان نه تهدیدی بر علیه خانواده هستیم و نه علیه فرهنگ و مذهب. آزادی و شکوفایی انسانی ما در خدمت شکوفایی تمام ارزش های امروزی و انسانی است. ما بیش از این نمی خواهیم و نمی توانیم سرکوب خود را تحمل کنیم. ما حق امان را می خواهیم و بس.



چه کاری از دست من بر می آید؟

سخنی با خوانندگان ماها

تعداد زیادی از دوستان با ما تماس گرفته و صادقانه می پرسند که چه کار و یا کمکی از دست آنها برمی آید. چند نفر از دوستان هم پیشنهاد کرده اند که ما گروهی را درست کنیم تا افراد در آن عضو شوند. همین نشانگر این است که آمادگی برای وارد شدن در عرصه تلاش و فعالیت برای حقوق ما همجنسگرایان دارد شکل می گیرد و با گذشت هر روز افراد بیشتری به اهمیت کار و تلاش دست جمعی واقف می شوند. این خود نشانه بسیار مثبتی است و دال بر رشد جنبش و حرکت ما همجنسگرایان کشور است.

ببینید دوستان، اگر تمام شماره های ماها و ویژه نامه های آنها را با دقت بخوانید، متوجه می شوید که ما در خلال نوشته ها، پیشنهادها و ابتکارات زیادی ارائه داده ایم که دوستان می توانند بر اساس امکانات و توانایی های خود به آنها بپردازند.

ما این را درست نمی دانیم که ماها به عنوان یک مجله به تشکیل گروه و یا انجمن همجنسگرایان مبادرت کند. چرا که ماها صرفاً مجله است و یک مجله کارش تشکیل گروه و سازماندهی و رهبری جنبش نیست. در عوض کار مجله، روشنگری، گزارش دهی، طرح نقاط ضعف و برخورد با آنهاست، مجله محلی است برای بحث و تبادل نظرات موجود درباره موقعیت و وضعیت فعلی و راه های نظری عبور از دشواری ها، مجله جایی است برای برخورد با نظرات و پیشداوری های غلط درباره همجنسگرایی و ارائه استدلالات منطقی در اهمیت رعایت حقوق همجنسگرایان و...، اما درخواست از ماها برای تشکیل گروه مثل این می ماند که به گردانندگان روزنامه شرق یا... بگوییم که بیایند یک حزب سیاسی تشکیل دهند، در حالی که شرق کار خودش را می کند و احزاب و گروه های سیاسی هم کار خودشان و وظایف هر کدام کاملاً با هم فرق دارند. (حال بگذریم که در شرایط خاص کشور ما جای خیلی چیزها عوض شده است.) اینکه ما چند نفر در انتشار مجله ماها تا حدودی موفق بوده ایم دال بر این نیست که ما حتماً توان، استعداد و هنر سازماندهی و رهبری انجمن و یا دیگر تشکیلات همجنسگرایان را هم دارا هستیم.

مسئله دیگر اینکه یک جنبش و یا حتی خرده فرهنگ همانقدر به انجمن و دسته ها و تشکیلات نیاز دارد که به مجله و نشریات و رادیو و... حالا هر کدام از اینها در هر زمینه ای که افرادش می توانند کار کنند و علاقه دارند، وارد گود می شوند و در حد توان و توشه، بار خود (همجنسگرایان) را به پیش می برند. یک جنبش مثل یک ارکستر می ماند که در آن هر فردی بر اساس توان و استعداد خود یک آلت موسیقی را می نوازد، همه آنها لازم هستند و در هماهنگی با هم چیزی را تولید می کنند که بازده کار همه است ولی این بدان معنی نیست که نوازنده ویلون در چنین ارکستری حتماً تنبک زن خوبی هم هست.

کمک به یک مجله مثل ماها ساده است: ارسال مطالب و مقالات، یا ارسال گزارشات قابل چاپ از وضعیت بچه ها در شهر محل زندگی، یا اگر گروه های خودیاری و حمایتی درست کرده اید، مشکلات، چگونگی غلبه بر آنها و تجربیات خود را ارسال کنید تا با چاپ آنها دیگران هم با تجربیات شما آشنا شده و خود بتوانند چنین حرکتی را شروع کنند. جنبه دیگر، کمک به معرفی مجله به افراد مختلف و در سطحی وسیع است* تا در امر تبادل اطلاعات و گسترش



آگاهی جنسی کمک کنیم و تعداد هرچه بیشتری از دوستان که از احساس خود شناخت درستی ندارند یا احساس تنهایی و ترس و انزوا می کنند از این حالت خارج شوند. پرینت ماها و مطالب مربوط به همجنسگرایی و رساندن آن به افراد هرچه بیشتری، از طریق پست یا ایمیل، یا دستی یا نصب در تابلوی اعلانات، ارسال مطالب و نوشته ها به روزنامه های محلی، تاسیس گروه های حمایتی و دوستی با هم، انتشار اخبار دستگیری ها و... از دیگر جنبه های حمایت از مجله است. همچنین پیشنهاد می کنیم مطلب «لابی گری» (چاپ شده در شماره ۸) را هم حتما بخوانید، چون در آنجا هم یک سری پیشنهادات داده ایم.

جنبه سوم این است که ما هر وقت خواسته ایم ویژه نامه ای در یک مورد خاص منتشر کنیم، معمولا در یک شماره قبل از آن موضوع را اعلام و از خوانندگان می خواهیم که در تهیه فلان ویژه نامه کمک کنند اما متاسفانه به چنین درخواست هایی تاکنون پاسخی درخور داده نشده و نتیجه اینکه همه کارها بر دوش خود ما مانده که با توجه به فشار کار نتیجتا بر سطح و کیفیت مطالب و حتی ادیت کردن نوشته ها تاثیر منفی گذاشته و خود شما هم انعکاس آن را در مجله می بینید.

دوستان توجه کنند که بیشتر از این دیگر نمی توان به یک مجله کمک کرد اما درخواست افراد هر چه بیشتری از خوانندگان برای شرکت در فعالیت همانطور که گفته شد، بازتاب این واقعیت است که آمادگی ذهنی برای مشارکت همگانی و وسیع در حال زاده شدن است، اما مسلما همه نمی توانند خود مبتکر شروع یک حرکت و رهبری آن باشند. پس حالا نوبت دوستانی است که توانایی و امکان چنین کاری را دارند و به اهمیت آن واقف اند، که آستین ها را بالا زده و به طور جدی تری وارد فعالیت شوند و در متشکل شدن همجنسگرایان کشور تلاش منظم تری را آغاز نمایند. به اعتقاد ما مهم ترین مسئله کمک به مجله ماها نیست، چون مگر ما ماها را برای چه می خواهیم؟ برای خدمت به اهداف کلی و جمعی کل همجنسگرایان کشور. ما داریم این قسمت از کار را پیش می بریم. بهترین کمک این است که دوستان وارد کار شوند و بصورت گروهی یا در جمع چند نفره خود کار جدیدی را در هر عرصه ای که می توانند و علاقه و توان دارند، شروع کنند؛ یک حرکت جدید، یک ابتکار تازه، یک عرصه نو. فکر کنید جنبش ما همجنسگرایان چه کم دارد؟ آیا می توانید این کمبود را رفع کنید؟ و بعد برنامه ریزی برای حرکت. امروز تماس گرفتن با مخاطبان راحت تر است. چه با یک آگهی در ماها و یا نشریه چراغ و یا رادیو می توان با تعداد زیادی از همجنسگرایان رابطه برقرار کرد در حالی که ما در شروع کار این امکان را نداشتیم. اما در شرایط فعلی کشور چه کارهایی می توان انجام داد؟ ما بارها در خلال نوشته های مجله، کلمه «جنبش همجنسگرایان کشور» را به کار برده ایم. اما واقعیت این است که این اصطلاح را به طور مجازی به کار می بریم و بر این اعتقاد نیستیم که در ایران واقعا چیزی به نام «جنبش همجنسگرایان» وجود دارد. آنچه ما در کشور داریم، تبلور یک خرده فرهنگ همجنسگرایی است، و خود همین خرده فرهنگ قدم بسیار مهم و با ارزشی است، و بر بنیان همین خرده فرهنگ است که معمولا جنبش زاده می شود.

در یک سال گذشته این خرده فرهنگ تقویت شده، رشد نموده و کانال های بروز خود را ایجاد کرده اما هنوز نتوانسته گفتمان و خواسته های خود را آنطور که لازمه یک جنبش است از حالت حاشیه ای / زیرزمینی به سطح جامعه بالا بکشد. زمانی می توان از جنبش همجنسگرایان صحبت کرد که تعداد وسیعی از افراد در عرصه ها و گستره های مختلفی وارد فعالیت شوند، و هر دسته ای منتظر دیگران نباشد؛ بلکه بر اساس استعداد و توان و امکان خود شروع کند حتی اگر شده به صورت ناقص و محدود می توان شروع کرد؛ از ایجاد تشکیلات و گروه های مختلف همجنسگرایان و دیگر اقلیت ها جنسی گرفته تا دست زدن به انتشار کتاب ها و مجلات مختلف، تا کشاندن مباحث به سطح روزنامه های سراسری و محلی، تا برگزاری کنفرانس های مختلف در مراکز دانشگاهی و آموزشی و عمومی، تا وارد شدن همه اقشار و گروه های همجنسگرایان به فعالیت، تا اعلام وجود رهبران علنی که به عنوان سخنگو و رهبر این جنبش قد علم کنند. تا علنی کردن خود برای کسانی



که امکانش را داریم و...، مسلما همه اینها با هم و یک شبه به وجود نمی آیند بلکه هر حرکتی به زایش و تولد حرکت بعدی می انجامد.

مهمترین مسئله، ایجاد گروه های حمایتی از هم دیگر است. اگر فردی از ما، از خانواده یا دوستان اطراف خود رانده شود او باید جایی را داشته باشد که به آن پناه ببرد و حمایت روحی روانی لازم را دریافت دارد. برای کمک و حمایت روحی روانی هیچ لزومی ندارد که شما روانشناس یا متخصص باشید، همین که به حرفها و دردل های طرف مقابل گوش دهید، همین که طرف مقابل حس کند احساس شما مثل احساس و تمایلات اوست، همین که در جمع شما می تواند خودش باشد، از فعالیت هر روانشناس متخصصی بهتر است.

ایجاد انجمن، گروه پوششی و یا حتی انتشار مجله ورقی و طرح علمی مسائل فرهنگی و مشکلات جنسی و از آن طریق، روشنگری درباره همجنسگرایی، همکاری در گروه های بهداشتی و اطلاعاتی درباره بیماری های مقاربتی و ایدز و از آن طریق کمک به جرم زدائی از همجنسگرایی و... عرصه دیگری است که بعضی از دوستان امکان آن را دارند. موسیقی امکان دیگری است که افراد وارد به کار با ظرافت خاصی می توانند موضوع دلدادگی به همجنس را در اشعار و ترانه های خود منعکس کنند یا دوستانی که امکان نوشتن و انتشار کتاب و داستان دارند، می توانند به ارائه یک تصویر درست و صحیح از همجنسگرایی و همجنسگرایان کمک زیادی بکنند. تا حالا قهرمانان کتاب های نویسندگان ما همه یا دگرجنسگر بوده اند و یا به شکلی درباره جنسیت اشان سکوت شده است (البته نشانه های خوبی در تغییر این وضعیت دیده می شود اما هنوز راه درازی در پیش است)، یا ایجاد کلاس های آموزشی خصوصی کامپیوتر، تدریس و...، به طوری که این کلاس ها را محلی برای دوستی و حمایت از همدیگر بدل کنیم (البته به شکل پوششی) و خلاصه در هر زمینه ای که خود بهتر می دانید.

تکرار می کنیم، لازمه فعالیت، همکاری با و یا کمک به ماها نیست. باید عرصه های دیگری را شروع کرد. مثلا چرا ما مجله اطلاعاتی آموزشی برای جوانان همجنسگرای ۱۷ تا ۲۳ ساله نداریم؟ چرا مجله ادبی / فرهنگی همجنسگرایان نداریم؟ چرا روانشناسان همجنسگرا با هم سایتی نمی زنند که آنلاین بتوانند به سئوالات و ابهامات درباره همجنسگرایی و یا مشکلات روحی بعضی از دوستان کمک کنند، و یا می توان پرسید که کوئیرهای جنبش ما و یا همجنسگرایان اهل سیاست کجا هستند؟ چرا جای مجلات و سایت های این دوستان همچنان خالی است؟

خرده فرهنگ فعلی ما باید در موسیقی، کتاب، وبسایت ها، نشریات، سینما، سیاست، انجمن ها و تشکلات گوناگون و عرصه های مختلف فکری، هنری، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و ادبی تجلی یابد و خود را منعکس کند تا بتواند به سطح جنبش همجنسگرایان ایران فرا روید. شاید همه این عرصه ها وسیع به نظر بیایند اما فراموش نکنیم که ما همه جا هستیم و توانایی های ما با این حساب بسیار زیاد است. باید از امکانات و توانایی های خود به بهترین وجه استفاده کنیم. موضوع استفاده صحیح از امکانات می تواند شامل این هم باشد که مثلا دوستانی در داخل مایلند کار کنند، اما مسائل امنیتی یا مالی مانع کارشان است، پس هماهنگی با چند نفر از دوستان خارج می تواند مشکلات حل کند. اگر کسانی از دوستان داخل و خارج مایل به برقراری ارتباط با هم و انجام کار مشترک باشند، می توان از طریق آگهی در مجله ماها اقدام کرد و ما با کمال میل در آشنایی این دوستان با هم کمک خواهیم کرد.

دوستان مقیم خارج کشور البته کارهای بیشتری می توانند انجام دهند؛ می توان سمینارهای مختلفی برگزار کرد و گزارش این سمینارها را در سایت ها و مجلات اینترنتی منعکس نمود. می توان به طور سازمان یافته به گردهمایی های مختلف ایرانیان در خارج پیام همبستگی عمومی ارسال کرد و یا در آنها فعالانه شرکت کرد و بر اهمیت طرح مسائل همجنسگرایان تاکید نمود (البته بدون دنباله روی از یک تشکیلات خاص)، ترجمه کتاب های مختلف (چه به صورت فردی یا گروهی) درباره همجنسگرایی و حقوق و مبارزات همجنسگرایان کشورهای دیگر و... از این نمونه اند.



اینجا یک موضوع مهم دیگر را هم فراموش نکنیم و آن اینکه «خیلی ها می گویند دوست دارند کار کنند اما وقت ندارند.» ولی به قول معروف خدا وکیلی که بخواهیم نظر دهیم، «وقت نداریم» یک حرف کلی است و ما ضمن اعتراف به این مسئله که هر کس گرفتاری های خاص خودش را دارد، اما این را هم می گوئیم که «وقت ندارم» گاهی برای توجیه بی عملی است. دوستان، هر کسی برای هر کاری وقت دارد اما (یک امای بزرگ) به شرطی که برای خود تعیین کنیم که فلان کار در کدامیک از اولویت های ما قرار دارد. مثلاً دوستانی هستند که می نویسند «چندین ماه است میخواهم مطلبی برایتان ارسال کنم اما وقتش را نداشتم». یا دوستی می گوید «من مطلبی دارم که چندین ماه است سعی می کنم فرصتی پیش بیاید که بنشینم و آن را تایپ کنم و بفرستم ولی هنوز وقتی پیدا نکرده ام».

دوستان، مگر ما که این همه مطلب تایپ می کنیم، این همه پی دی اف می فرستیم و به ایمیل ها جواب می دهیم (بدون هیچ منتهی بر کسی)، آیا فکر می کنید ما از گرفتاری های شخصی، خانوادگی، عاطفی، کاری، تحصیلی و... مبرا هستیم؟ نه. ما هم مثل همه شما گرفتار کار و زندگی و مشکلات روزمره هستیم. اما چون به هدف خود اعتقاد داریم، بخش عمده وقت آزاد خود را صرف مجله می کنیم و در اکثر موارد از خیلی از چیزهای خصوصی خود می زنیم که به مجله و کارهای آن برسیم. این را برای دلسوزی یا منت گذاشتن نمی گوئیم، بلکه صادقانه به این دلیل می گوئیم که نشان دهیم برای کار کردن وقت هست؛ به شرطی که کار مورد نظر را در اولویت مناسب قرار دهیم. مثلاً آیا تماس با چند نفر و صحبت با آنها که بیائیم یک گروه کوچک حمایتی با هم درست کنیم مهمتر است یا اینکه شب بنشینیم و فلان سریال تلویزیونی را نگاه کنیم، زنگ زدن به یک دوست و گوش دادن به درد دل طرف مهمتر است یا مهمانی خانوادگی رفتن، رفتن به مسافرت مهمتر است یا با پول آن کارت اینترنتی خریدن و پیدا کردن اطلاعات درباره همجنسگرایی، فلان کار مهمتر است یا ترجمه یک مطلب خوب و چاپ آن و... البته ما به هیچ وجه به خود این حق را نمی دهیم که برای هیچ کسی تعیین تکلیف کنیم و یا اولویت های ایشان را معین نماییم. فعالیت باید آزادانه و اختیاری باشد. در اینگونه فعالیت ها حلوا قسمت نمی کنند که هیچ، برعکس اش هم صدق می کند، باید بدون هیچ چشمداشتی از وقت و جیب خود سرمایه گذاشت و مهم تر از آن، حاضر به خطر شد. پس فعالیت هزینه هم دارد اما هر چه فعالیت ها گسترده تر و هر چه افراد بیشتری وارد فعالیت شوند، هزینه ها سرشکن می شوند و همینطور ریسک خطر کمتر و گفتمان وسیع تر. اما نباید فراموش کرد که همه همجنسگرایان وارد تلاش و فعالیت نمی شوند همانطور که همه زنان وارد جنبش زنان نمی شوند، یا همه کارگران به اتحادیه های کارگری نمی پیوندند. برای شروع تلاش و فعالیت ابتدا باید شناخت و آگاهی داشت، و بی عدالتی ها را دید و بعد خشم؛ خشم از این همه بی عدالتی که در حق ما همجنسگرایان روا می شود، و بعد روحیه ستم ناپذیری و سپس باید هدف و پشتکار داشت و آن را با روحیه عدالتخواهی پیوند زد و خورده ای شور و شوق و امید به آینده روشن را قاطی آن کرد. آنوقت است که به فعالیت و تلاش اهمیت و اولویت می دهیم. ما می توانیم شرایط زندگی خود را بهتر کنیم، ما می توانیم به آزادی برسیم، آزاد بودن حق ماست، و این ما هستیم که باید حق خود را مطالبه کنیم، اما به شرطی که منتظر ننشینیم که دیگران برایمان کار را انجام دهند.

پانویس ها:

* باید اعتراف کنیم که در امر معرفی مجله به افراد جدید، دوستان سنگ تمام گذاشته اند و ما سپاسگزار همه شما هستیم. تا به امروز، ۲۲ شهریور، که این مطلب را می نویسیم ۷۵۰ نفر مشترک مجله شده اند و هر روز بین ۲ تا ۴ مشترک جدید برای درخواست مجله تماس می گیرند. با این همه برای کشوری ۶۵ میلیونی که میلیون ها همجنسگرا در آن زندگی می کنند هنوز راه درازی در پیش است که باید با هم طی کنیم...



شوخی با طعم جدی - جدی با طعم شوخی

به من گفتن که تو هر شماره فقط درباره یه مسئله وراجی(!!!) کنم. وگرنه در اینجا رو تخته می کنن، ولی آخه دل پری از این حرفا سرش نمی شه. امروز می خوام درباره دو موضوع بنویسم:

اولیش اینکه که توجه به ایمیل های بعضی از دوستان که به ماها ایمیل می زنند جالبه. بعضی از دوستان می نویسند: «امیدوارم در کارهاتون موفق باشید.» و یا «امیدوارم به اهدافتون برسید» و... خوب، این جملات تا حدودی شاید تعارفی به نظر بیان، اما لابه لای ایمیل میشه دید که طرف با صداقت این احساس خودشو بیان کرده. اما برا اینکه شبهه ای پیش نیاد، باید قضیه را یه خورده بازتر کرد. میشه پرسید که خوب، مگه اهداف ماها و موفقیت آن چی هست؟ و تو چرا خودتو جدا می کنی؟ مگه اهداف و آمال و آرزوهای ماها مال تو هم نیست؟ ماها اینها را می خواهد: آزادی همجنسگرایان، امکان تشکیل انجمن، چاپ مجله ورقی، سایت های علنی، لغو قانون اعدام همجنسگرایان، آزادی و برابری جنسی، لغو تبعیضات جنسی در خانواده، درقانون، در مدارس، محل کار و... خوب مگه تو این چیزها را نمی خواهی؟ اما رسیدن به این چیزها کار می خواهد و تلاش و هدف اولیه ماها هم اینه که همجنسگرایان و اقلیت های جنسی به آن درجه از آگاهی و دانش و اقتناع برسند که برای حقوق خودشون تلاش کنند. حالا تو دوست عزیز در هر زمینه ای که توان و امکانش را داری به سهم خود یک گوشه کار را بگیر. این یعنی مشارکت در رسیدن به اهداف جمعی ما.

نتیجه: موفق شدن ماها در اهدافش و رسیدن به آمالش، به دست خود تو ایمیل نویس عزیز است، و آن اینکه وارد گود شوی و مبارزه کنی... لیبک یا ماها!

حالا موضوع دوم رو بگم: ظاهرا روزنامه همشهری تهران میخواست به نوعی ضدحمله در مقابل واکنش های خشم آلود و اعتراضی جامعه جهانی نسبت به دولت ایران در رابطه با اعدام دو نوجوان در مشهد دست بزنه و نشان بده که در خارج تصویر خوبی از رفتار دولت ایران با اقلیت های جنسی کشور ترسیم می شه. برا اینکار، «همشهری»ها اومدن و مقاله روزنامه انگلیسی گاردین درباره ترانس ها رو چاپ کردن.

(متن کامل ویژه نامه ی «خرد نامه» ی روزنامه همشهری (روزنامه دولتی جمهوری اسلامی) مورخ ۱۹ مرداد ماه ۱۳۸۴ را میتونین تو این آدرس بخونین:

<http://www.hamshahri.org/vijenam/kherad/1384/840519/pejvak.htm#s3240>

البته به سانسورهای پی در پی و بی توجهی به وضع همجنسگرایان توجه کامل داشته باشین)

اگر هدف واقعا این بوده، باید بگوئیم که برای مسئولان همشهری متاسفیم، چرا که واقعیت ها را هم برای خوانندگان خود و هم برای مسئولان وارونه جلوه داده اند. ولی بر اساس ضرب المثل کفش کهنه در بیابان نعمت است، در شرایط سکوت وسایل ارتباط جمعی درباره اقلیت های جنسی که نقض اهداف اطلاع رسانی دقیق و بیطرفانه و علمی آنها توسط خودشون را می رساند، می توان اقدام روزنامه همشهری در ترجمه مطلب روزنامه گاردین در مورد ترانس سکشوال های ایران را مثبت ارزیابی کرد. اما سؤال این است که خبرنگار همشهری چه لزومی به ترجمه از منابع خارجی دارد، آنها هم در حالی که تهیه گزارش در خود تهران راحت تر است. من که نمی فهمم. شما چی؟!!!!



ماها، مجله الکترونیکی همجسگرایان ایران

برای بیان نظرات و پیشنهادات خود، و یا ارسال مطلب، عکس، نقد، و همینطور برای اشتراک «ماها»، از آدرس پستی زیر استفاده کنید:

Majaleh_maha@yahoo.com